

۶۱

خرداد ۹۲

فهرست مطالب



فهرست موضوعی مطالب:

انتخابات و وظایف مارکسیست های
انقلابی

حزب پیشتاز انقلابی

پروژه «احیای مارکسیستی»

تحولات ترکیه و مصر

مسائل نظری

مسائل روز (انتخابات)

صفحه	
۱	پیروزی روحانی و ارزیابی وظایف مارکسیست های انقلابی
۴	انتخابات و وظایف کمونیست ها
۹	انتخابات: «پیروزی» رژیم، «ورشکستگی» چپ های بنفش!
۱۴	انتخابات، ایدئولوژی حاکم و دنباله روی توده ها از آن
۱۶	«انتخاب» روحانی به عنوان «رئیس جمهور» جمهوری اسلامی ایران

حزب پیشتاز کارگری انقلابی

۱۸	دو نگرش مخالف، اما مکمل، در مورد حزب طبقه کارگر
۲۹	مقدمه ای بر مفهوم حزب پیشتاز کارگری
۳۳	خشونت علیه زنان: از بورژوازی تا رهبران سازمان های «کارگری»

مصاحبه

۴۲	پروژه احیای مارکسیستی
----	-----------------------

مسائل بین المللی

۴۵	کارگران مصر، بین منگنه اخوان المسلمین و کودتای ارتش
۴۷	ترکیه: اعتراض علیه چپاول سرمایه داری، و رعب و وحشت پلیسی
۵۰	ترکیه: وقتی درخت، مانع دیدن جنگل شود!

مسائل نظری

۵۲	دوره گذار: دوره دگرگونی های انقلابی
----	-------------------------------------

آثار کلاسیک

۵۶	مرگ کروپسکایا (لئون تروتسکی)
----	------------------------------



پیروزی روحانی و ارزیابی وظایف مارکسیست های انقلابی

برای ارزیابی علل پیروزی شخص روحانی در انتخابات ریاست جمهوری سال جاری، بررسی واکنش جامعه به این پیروزی، پیش بینی پیامدهای این انتخابات، و در نهایت تعیین وظایف و دخالتگری های آتی مارکسیست ها برای آمادگی در این فاز جدید، ناگزیر می باید از یک سو بحران بورژوازی حاکم در ایران را (چه از بُعد داخلی و چه به خصوص خارجی) در نظر داشته باشیم و از سوی دیگر بحران خود جنبش کارگری و جنبش چپ را؛

پیروزی روحانی در انتخابات، به هیچ رو غیرمنتظره یا شگف آور نبود. برای درک این موضوع باید به یاد داشت که رژیم سرمایه داری ایران، هرگز از بدو پیدایش خود یک رژیم متعارف (مشابه سرمایه داری غرب) نبود و همواره از یک تناقض اساسی در درون خود رنج می بُرد. در واقع پس از تثبیت نیروی ضد انقلاب در فردای بهمن ۵۷، رژیم نظامی-سلطنتی شاه جای خود را به یک فرماسیون متناقض داد که از ابتدای زایش خود دو گرایش اصلی را، با دو رویکرد متمایز نسبت به سیاست اقتصادی و روابط بین المللی، در خود داشت. جالب است که منطق هر دو گرایش «متعارض»، در تحلیل نهایی سرمایه داری محض است (ولو این که با قرار گرفتن در پشت «اقتصاد اسلامی» یا انتقاد از «سرمایه داری» آن را تقیح کند). با این وجود، جناح موسوم به «اصولگرا» یا «اقتدارگرا» سنتاً در سطح سیاسی اختلافات و منازعاتی با غرب داشته است، در حالی که جناح «اصلاح طلب» شدیداً خواستار آن بوده که جمهوری اسلامی خود را با معیارهای نظام های سرمایه داری غربی همسو کند و تا حد امکان این «منازعات» را کاهش دهد. این تناقض و دوگانگی بر اساس وضعیت عینی و ذات متناقض رژیم سرمایه داری- اسلامی همواره در برهه های مختلف ظاهر گشته است. برای نمونه از روزهای نخستین انقلاب، نمایندگی گرایش اول را خمینی- بهشتی بر عهده داشتند، و نمایندگی جناح «معتدل» و متعارف با عُرف های بین المللی را بازرگان- یزدی. همواره بخشی از سرمایه داری برای حفظ منافع درازمدت نظام اسلامی راهی جز توسل به غرب و نظام امپریالیستی نمی یافت. بنابراین در طول حیات جمهوری اسلامی، یکی از این دو گرایش بسته به

توازن قوای اقتصادی و سیاسی خود، و همین طور بسته به شدت بحران های درونی و بیرونی رژیم، برای حفظ بقا و منافع کلیت نظام در بلندمدت، به گرایش غالب بدل می شد. در واقع حذف اصلاح طلبان از قدرت و دفاع باند خامنه ای از دولت احمدی نژاد، سپس ناکامی دولت احمدی نژاد از کاهش شکاف های درونی و تداوم خط باند خامنه ای و بروز اختلافات میان «جریان انحرافی» و «رهبری»، و پس از این نیاز به سرمایه گذاری بر طیف «محافظه کار»، همگی در راستای این تناقض اصلی قابل درک هستند^۱.

علاوه بر این بحران «درونی»، وضعیت نظام در آستانه برگزاری انتخابات ریاست جمهوری ۹۲، شدیداً از یک بحران «بیرونی» و بین المللی هم متأثر بود. همان طور که از سیر حرکت بورژوازی ایران می توان فهمید، مسأله نفت و درآمدهای نفتی، همواره یکی از پایه های اصلی بقای این رژیم بوده که در بزنگاه های تاریخی به نجات آن و خروج موقتی از بحران اقتصادی یا تخفیف آن انجامیده است. انتخابات امسال در شرایط برگزار می شد که دور جدید تحریم ها با محوریت بانک مرکزی و صنایع نفتی- پتروشیمی جمهوری اسلامی از سوی اتحادیه اروپا و متحدین آن، ضربات زیادی به رژیم زده بود. امپریالیزم و رژیم ایران تا پیش از این هم بی وقفه درگیر یک جنگ سرد با یک دیگر بودند و رژیم نیز هر بار واکنش هایی نشان می داد: برگزاری مانور ده روزه در تنگه هرمز (رزمایش مدافعان ولایت ۹۰)، حمله به سفارت بریتانیا (و متعقبات عذرخواهی رسمی از آن)، اعلام تصرف هواپیمای جاسوسی آر کیو ۱۷۰ آمریکا در ایران و غیره. ولی افزایش تأثیر تحریم ها و اعتراضات (از جمله در درون بازار) و تهدیدهای اقتصادی و نظامی، رژیم را ناگزیر به جستجوی راه حلی کرد.

مضاف بر این، امپریالیزم با استفاده از اعتراضات و خیزش هایی که در منطقه خاورمیانه رخ داد، آغاز به تغییر نقشه ژئوپلیتیک منطقه به نفع خود نموده است. پس

^۱ برای اطلاع بیشتر در این مورد، به سرمقاله و همین طور مطلب «انتخابات و وظایف مارکسیست های انقلابی» مندرج در نشریه میلیتانت، شماره ۶۰، رجوع کنید.





را تخفیف دهد. ثانیاً، خطی را در عرصه بین المللی پیش ببرد که غرب را مجاب به ادامه روند مذاکرات برای حلّ مسأله هسته ای و کاهش تحریم ها کند؛ و ثالثاً با دست گذاشتن روی مطالبات حدّاقلی دموکراتیک جامعه، بتواند پتانسیل اعتراضی را به نفع کلیت رژیم کانالیزه کند. روحانی- کسی که هم نماینده خامنه ای در شورای عالی امنیت ملی بوده و هم مورد تأیید شخص رفسنجانی قرار داشته و در گذشته نیز رئیس تیم هسته ای مذاکره کننده با آلمان، فرانسه و بریتانیا بوده است- به عنوان بهترین گزینه این وظیفه را به خوبی انجام داد و به این ترتیب سناریو یا مهندسی انتخابات تحقق یافت (بیهوده نبود که علی سعیدی، نماینده خامنه ای در سپاه پاسداران، او را سال ۹۱ طی مصاحبه ای گفته بود: «وظیفه ذاتی ما "مهندسی معقول و منطقی انتخابات" است!») از نقطه نظر داخلی، تقریباً تمامی گرایش های اصلاح طلب و اقتدارگرا با روی کار آمدن مهره محافظه کار روحانی موقتاً راضی شدند؛ حتی سپاه هم بسیار سراسیمه با انتشار بیانیه ای آمادگی همه جانبه اش را برای تعامل و همکاری با دولت جدید اعلام کرد. خامنه ای نیز که به هدف خلق «حماسه سیاسی» خود رسید، روز چهارشنبه ۵ تیر در یک سخنرانی در تهران گفت: «به ملت عزیزمان عرض کردیم که مردم نظامشان را دوست دارند و رأی می دهند، اما اگر احیاناً کسی هم هست که با نظام اسلامی خیلی دل صافی ندارد، اما برای کشور خود و منافع کشور اهمیت قائل است، او هم بیاید. لابد بعضی از این مجموعه بودند و آمدند. این نشان دهنده این است که حتی کسانی که طرفدار نظام هم نیستند، به نظام اعتماد دارند و می دانند که نظام جمهوری اسلامی می تواند منافع کشور و عزت ملی را حفظ و از آن دفاع کند!».

از نقطه نظر بین المللی نیز شاهد بودیم که پیش از مشخص شدن نتایج انتخابات، دولت امریکا مجوز شش ماهه ۹ کشور برای خرید نفت از ایران را که منقضی گشته بود، به مدت شش ماه دیگر برای چین، هند و ۷ کشور باقی مانده، تمدید نمود و به این ترتیب روزه ای را برای رژیم ایران باز گذاشت تا با انتخاب رئیس جمهوری بعدی، سمت و سوی آتی و طرف مذاکره خود را با غرب نشان دهد. پس از پیروزی روحانی نیز تحریم بانک ملت برداشته شد و موضع غرب کمی «ملایم» گشت. البته ایالات متحده از روز دوشنبه (اول ژوئیه)

از دخالتگری در مصر، و واژگون ساختن قذافی در لیبی، مدت هاست که پروژه حمایت از ارتش آزاد سوریه و تلاش برای روی کار آوردن یک رژیم تا مغرب استخوان وابسته به امپریالیزم به جای بشار اسد (مهم ترین متحد استراتژیک رژیم در منطقه) آغاز شده است. به ویژه شاهد بودیم که روسیه نیز تاحدودی پشت اسد را خالی کرده است و این امر بدون مذاکرات و معامله پشت پرده این کشور با ایالات متحده ناممکن بوده. مثلاً امریکا پس از حادثه بمب گذاری بوستن، عملاً چراغ سبز را به روسیه برای سرکوب اسلامگرایان تندروی چین به بهانه مبارزه با تروریزم نشان داد، و در عوض روسیه نیز پذیرفت که در مقابل و به ازای دریافت احتمالاً امتیازاتی دیگر، همچون سابق در امور سوریه دخالت نکند.

بالا گرفتن جنگ و در کنار آن کوشش های ادامه دار ایالات متحده و قدرت های بزرگ اروپا در مسلح کردن شورشیان سوریه، ریسک گسترش جنگ به سراسر منطقه را افزایش داده است. لبنان که دالان انتقال سلاح به نیروهای اپوزیسیون سنی مورد حمایت ایالات متحده در داخل سوریه بود، خود مدتی قبل صحنه نمایش جنگ میدل شد. بنابراین محاسبات رژیم در مورد اتحاد با سوریه و حزب الله و همین طور گرایش هایی از حماس به شدت به هم خورد. رژیم می دانست و می داند که با رفتن اسد، در منطقه تنها خواهد ماند.

ضمناً پس از درگذشت یکی از متحدین بین المللی ایران، یعنی هوگو چاوز، مشخص نیست که سیاست مداران بعدی ونزوئلا آیا روال سابق را ادامه خواهند داد یا خیر. در نتیجه رژیم از نظر موقعیت بین المللی و حامیان در سطح جهان، در موقعیت بسیاری وخیم تری نسبت به گذشته قرار گرفته است. این تنگنای بین المللی، حفظ و بقای رژیم را منوط به تقویت و جلو انداختن گرایش محافظه کاری می کرد که بتواند علائم ازسرگیری رابطه و مذاکرات و اعطای امتیاز را به غرب بدهد و در واقع وقت بخرد.

در نتیجه با لحاظ کردن نارضایتی گسترده جامعه بابت تقلب انتخاباتی سال ۸۸ و متعاقباً اعتراضات و سرکوب شدید دولتی، رژیم ایران مجبور بود تا برای بُرون رفت از این وضعیت حاد داخلی و بین المللی، مهره ای را در بازی شرکت دهد که اولاً مورد پذیرش جناح های مختلف حاکمیت قرار بگیرد و به این ترتیب شکاف های موجود





ایجاد این مؤلفه دقیقاً همان اصلی ترین وظیفه پیش روی بخش پیشرو جنبش چپ و کارگری بوده است که با دنباله روی از جناحی از بورژوازی و امید بستن به «ظرفیت» های آن، و یا با هرگونه عدم دخالتگری و در یک کلام بی عملی، هرگز محقق نشده است. تنها همین مؤلفه است که می تواند هم جنبش کارگری را از نفوذ جریان های بورژوایی مصون دارد و هم به اعتراضات عموماً دمکراتیک در جامعه سمت و سو بدهد. در چنین شرایطی است که مطالبات دمکراتیک- از رفع تبعیص جنسیتی گرفته تا آزادی زندانیان سیاسی و سایر خواسته هایی که طی همین مدت در قالب فهرست بلندبالایی در گوشه و کنار شنیده یا خوانده می شود- مخاطب خود را نه در «روحانی»، بلکه در رهبری جنبش کارگری خواهد یافت، و به این ترتیب نه به توهم نسبت به جناحی از رژیم، بلکه به عامل تضعیف آن بدل خواهد شد.

به هر حال، با روی کار آمدن دولت جدید، می توان انتظار از سرگیری و بهبود روابط با غرب را داشت. در این حالت رژیم شاید به اجبار خود را با برخی از «استاندارد» های متعارف بورژوازی غرب، تطبیق دهد و به همین دلیل برای حفظ خود در مقابل اعتراضات رو به رشد کارگری، به حضور تدریجی سازمان جهانی کار و ایجاد اتحادیه های کارگری زرد به عنوان سوپاپ اطمینان (مشابه دوره خاتمی) تن در دهد، و به علاوه آزادی های نیم بندی را در فضای سیاسی ایجاد کند. هرچند این شرایط سبک فعالیت را (از نقطه نظر میزان علنی گری یا مخفی کاری، حضور تاکتیکی در اتحادیه های زرد برای تأثیرگذاری بر روی پایه های آن و غیره) تغییر می دهد، ولی همچنان وظیفه اصلی و حیاتی نیروهای مارکسیست را بی تغییر باقی می گذارد. همان طور که اشاره شد، بدون مؤلفه رهبری انقلابی، تمامی اعتراضات- چه در سطح کارگری و چه دمکراتیک- محکوم به شکست خواهد بود، و وضعیت تشکل های کارگری ایران از دهه ۸۰ به این سو و انتخابات ریاست جمهوری امسال با وجود تجربه اعتراضات سال ۸۸، به خوبی این گفته را اثبات می کند. تجلی این رهبری انقلابی، تنها در یک «حزب پیشتاز کارگری» است. تنها چنین ارگان سازماندهی است که می تواند به نیروی اعتراضی جامعه سمت و سوی انقلاب و تسخیر قدرت سیاسی را بدهد. چنان چه با روی کار آمدن دولت جدید، فاز جدیدی با خصوصیات بالا آغاز شود، بدیهی است که

رشته تازه ای از اقدامات تحریمی را به اجرا گذاشته است که شامل تحریم های تازه کل بخش انرژی، حمل و نقل دریایی، ساخت کشتی و معامله نفت در برابر طلا می شود، و تاکنون ۳۰ خط معتبر کشتی رانی همکاری مستقیم خود را با بندر شهید رجایی قطع کرده اند. بنابراین باید صبر کرد و دید که آیا دولت جدید موفق به سازش با غرب و امتیازدهی به آنان برای حل بحران خود می شود یا خیر.

بنابراین کاهش فعلی منازعات درون حکومتی و ایجاد زمینه هایی برای ایجاد امکان تداوم مذاکره و مامشات با امپریالیسم از طریق انتخابات اخیر ممکن شده است و به همین دلیل برای رژیم یک «پیروزی» محسوب می شود.

در این میان نگاهی به بحران درونی جنبش چپ و کارگری نیز لازم است. تحقق سناریوی بالا، نشان داد که برنده اصلی انتخابات، رژیم جمهوری اسلامی بوده است و نه آن فعالین «چپ» و کارگری که تمام نیروی خود را صرف دفاع به اصطلاح «تاکتیکی» از روحانی در مقابل سایر گزینه ها (به ویژه «جلیلی») کردند و به این ترتیب به توهم نسبت به ظرفیت های رژیم برای اصلاح و بهبودی شرایط دامن زدند. این طیف هرگز تا به امروز پاسخ نداده است که وجه تمایزش با توده عادی جامعه و کسانی که به دلیل ناآگاهی طبقاتی و سیاسی به بازی انتخاب «بد و بدتر» و مشارکت فعال کشیده شدند، چه بوده است. اما مضاف بر این، آن دسته از فعالین پیشروی سنتی در درون جنبش چپ و کارگری که با تحریم «غیرفعال» انتخابات، کوچکترین دخالتگری در فضای انتخابات نکردند و اکنون توده مردم شرکت کننده در انتخابات را «مقصر اصلی» و «فراموشکار» معرفی می کنند، به یکسان خود مقصرند. انتخابات اخیر به وضوح نشان دهنده پیروزی ایدئولوژی بورژوایی به مثابه ایدئولوژی حاکم و غالب در جامعه بود، چرا که نشان داد آگاهی ناشی از فعالیت های اعتراضی توده مردم (مثلاً در وقایع پس از ۸۸)، به خودی خود نه حفظ و تقویت می شود و نه می تواند در مقابل آگاهی وارونه و توهمات تاب بیاورد. برای حفظ آگاهی ضد وضع موجود و برای تکامل و جهت دادن به آن، به یک مؤلفه اساسی یعنی رهبری انقلابی نیاز است که بدون آن این نوع «فراموش کاری»- چه در طبقه کارگر و چه در میان سایر اقشار جامعه- غیرقابل اجتناب خواهد بود.



انتخابات و وظایف کمونیست ها

توضیح میلیتانت: متن زیر، خلاصه ای است از مصاحبه تلویزیونی «روند سوسیالیستی کومله» با رفیق مازیار رازی پیرامون بررسی نتایج انتخابات و وظایف کمونیست ها در دوره آتی

سؤال: چه مؤلفه هایی باعث شد که مردم توفان آسا در روز جمعه ۲۴ خرداد به پای صندوق های رأی بشتابند؟

مازیار رازی: به نظر من، در مورد شرکت توده مردم در هر انتخاباتی در ایران، باید یک فاکتور مهم را در نظر گرفت و آن هم این است که اصولاً مردم جامعه اختناق زده ایران و یا هر جای دنیا، در انتظار روزنه هایی برای ابراز عقاید و مطالبات خود هستند. این را ما بارها در داخل ایران شاهد بوده ایم، چون وضعیت ایران وضعیتی انفجاری است. می توان گفت «آتشی است زیر خاکستر». اختناق بسیار عمیقی اعمال می شود و کوچکترین روزنه ای برای ابراز عقاید مردم، آن ها را به حرکت می اندازد.

در ابتدا توده های وسیع مردم مطمئن نبودند که اصولاً یک آلترناتیوی می تواند در برابر آلترناتیو خامنه ای در دستور روز قرار گیرد. تردید داشتند، به خصوص تردیدشان وقتی بیشتر شد که رفسنجانی هم رد صلاحیت شد. حتی شایعه ای هفته قبل از انتخابات در مورد رد صلاحیت روحانی طرح شد. از این رو این ها در تردید و دودلی به سر می بردند. چنانچه همه اقتدارگرایان نامزد انتخاباتی می بودند، واضح است که توده های وسیع این روزنه را نمی دیدند که در انتخابات شرکت کنند. بنابراین مسأله اصلی وجود این روزنه بود: این که نامزدها چه می گویند، زیاد برای مردم مهم نیست. مسأله سر این است که یک بدیلی در مقابل اقتدارگرایان وجود داشته باشد.

و این روزنه را در دوران انتخابات قبلی دیدند، از طریق موسوی و کروبی، و از این روزنه استفاده کردند. یعنی بین «بد و بدتر»، بد را انتخاب کردند. این انتخابی بود که مردم ایران داشتند و در انتخابات کنونی هم همین بود. یعنی به محض این که متوجه و مطمئن شدند، که یک بد

مارکسیست های انقلابی باید نهایت بهره برداری را برای انجام این وظیفه اصلی- و با کمال تأسف به تعویق افتاده- بردارند. چه پیش و چه پس از انتخابات، این کمیته های مخفی کارگری- و نه انواع فرقه های پرمدعا، ولی بی ربط به جنبش کارگری- بوده اند که در گوشه و کنار کشور اعتصاب، اشغال کارخانه، بستن جاده، اعمال فشار برای کسب حقوق معوقه، اخراج کارفرما و مدیر و ... را سازمان داده اند. طی سال های گذشته از دل همین مبارزات روزمره، رهبران عملی کارگری بی شماری بیرون آمده است و معدودی از آنان به تئوری سوسیالیستی نیز دست یافته اند. این فعالین و رهبران عملی سوسیالیست هم برای جلوگیری از پراکندگی، جمع بندی تجارب، تبدیل چکیده آن به تئوری انقلابی و ایجاد خط رهبری، نیازمند کمیته های مخفی خود هستند و همین کمیته ها هستند که می توانند از طریق یک ارگان سازمانده، مثلاً مانند یک نشریه سراسری، ضمن حفظ استقلال و مخفی بودن، به دیگر مرتبط شوند. از درون چنین پروسه ای است که می توان نطفه های اولیه حزب پیشتاز را ایجاد کرد و این همان وظیفه ای است که از هم اکنون، و با نهایت بهره برداری از امکانات و فرصت های موجود باید انجام داد.

شورای دبیری گرایش مارکسیست های انقلابی ایران

۱۴ تیرماه ۱۳۹۲



سؤال: تفاوتی میان این ۶ نفر کاندیدا که همه از فیلتر شورای نگهبان رد شده بودند، وجود داشت؟ و آیا مشخصاً روحانی نماد تغییر در سیاست های رژیم است؟

مازیار رازی: به نظر من تفاوت کیفی بین هیچ کدام وجود ندارد. اول این که، بعضی ها تصور می کنند که روحانی نماینده اصلاح طلبان است، در صورتی که چنین نیست. روحانی بخشی از اصول گرایان، در واقع بخش معتدل اصولگرایان بوده است.

مسأله ای که باید این جا توجه کنیم این است که رهبری خامنه ای یک سیاست واحد، یک مهندسی واحد را هم در ارتباط با انتخابات چهار سال پیش و هم در مورد این انتخابات پیش بُرد. این مهندسی، در واقع از طرف علی سعیدی، نماینده خامنه ای در سپاه پاسداران چند ماه پیش اعلام شد. منظور علی سعیدی دقیقاً این بود که سیاستی که خامنه ای تعیین کرده، خواه با یک اصلاح طلب و خواه با یک اقتدار گرا باید به مورد اجرا دربیاید. سؤالی که ما در این شرایط باید به آن پاسخ دهیم این است که تفاوت انتخابات قبلی با انتخابات کنونی، اگر هر دو مهندسی شده اند، چه بود؟ به نظر من تفاوت اصلی در این بود که در دوره پیش رژیم قصد داشت که چانه زنی با غرب را در مورد مسایل هسته ای تداوم ببخشد و امتیازهای بیشتری از امپریالیزم بگیرد. این کار از طریق اصلاح طلبان (موسسی یا کروی) امکان پذیر نمی بود. لذا احمدی نژاد را از صندوق بیرون آورد و اصلاح طلبان را حذف کرد. زمانی که موسوی کنترل خود را بر مقاومت های توده ای از دست داد و نتوانست آن ها را مهار کند، موسوی و کروی را هم در حصر خانگی قرار دادند و تمامی حرکت های توده ای را به وحشی ترین شکلی سرکوب کردند. اما در چند سال پیش (مشخصاً سال گذشته) تغییری صورت گرفته است. در این تغییر هم به اعتقاد من سه عنصر مهم باید در نظر گرفته شود.

یکی این که رژیم تحت فشار بسیار مضاعفی در ارتباط با محاصره ها و تحریم های اقتصادی قرار گرفته است. البته در دوره گذشته تحریم ها وجود داشت، منتها رژیم می توانست در واقع با این تحریم ها مقابله کند. ولی از یک سال پیش که خرید نفت هم شامل این تحریم ها گردید، فروش نفت پایین رفت و فشارهای زیادی بر کل جامعه و نه تنها زحمتکشان و کارگران، بلکه بر خود

در مقابل بدتر هست، وارد انتخابات شدند و با اشتیاق شرکت کردند. از این رو ما باید به این نکته اهمیت بدهیم، چون برخی از اپوزیسیون چپ، بر این اعتقادند که اصولاً کسانی که می روند و به روحانی (و یا در انتخابات قبلی به کروی یا به موسوی) رأی می دهند، از آن جایی که موسوی و کروی و روحانی بخشی از حاکمیت هستند (که این مسأله به درستی بیان می شود)، بنابراین کل این افراد یا جنبش «ارتجاعی» است. این ارزیابی نادرست است. ما در واقع باید تفاوتی قائل شویم بین جنبش و یا حرکتی که مردم از روی استیصال انجام می دهند و یا انتخابی که در دوران اختناق بین بد و بدتر می کنند، و همین طور بین بدنه یک جنبش و «رهبری». آن پس یک تفاوتی مهمی بین رهبری و کل جنبش، وجود دارد.

در درون خود جنبش هم دو گرایش متفاوت شکل می گیرد. بخش پیشرویی از جنبش در واقع شعارها و مطالباتی بسیار فراتر از مطالبات خود این رهبران مطرح می کنند. این را ما در انتخابات قبلی شاهد بودیم.

در واقع امر شرکت توده ها در انتخابات یک امر طبیعی است که ما باید آن را درک کنیم. این تصمیم در واقع از روی استیصال است و تصمیمی نیست که از روی انتخاب صورت گرفته باشد. بد و بدتر یعنی دقیقاً در یک شرایط بسیار وخیم، روزه ای را مورد استفاده قرار داده اند. و از این زاویه است که به اعتقاد من باید تفاوتی قائل شویم بین آن رأیی که توده ها به صندوق انداختند و عملی که انجام دادند باید توجه کرد بخشی از توده هایی که وارد مبارزه ای در چارچوب از پیش تعیین شده می شوند، یعنی از روزه ای که ایجاد شده استفاده می کنند، فراتر از مطالبات خود آن اصلاح طلبان می روند. ولی نکته این است که حضور مردم در خیابان ها و در انتخابات به این مفهوم نیست که مردم می توانند بدون رهبری این انتخابات را به نتیجه مطلوب برسانند، در نتیجه در این شرایط مسأله رهبری بسیار حائز اهمیت است. ما باید تأکید بسیار زیادی کنیم که اگر طبقه کارگر در داخل ایران حضور مستمر داشت، اگر آزادی هایی بود و اگر حزب طبقه کارگری وجود داشت که در واقع رهبری را برای مردم به دست بگیرد، مسلماً تحولات به نوعی دیگر و به شکل دیگری به جلو می رفت.



همیشه دلالی و چانه زنی بین شاهان و دربار و تجار و مردم- تصمیم به عقب نشینی گرفتند و این عقب نشینی به این مفهوم است که امتیازاتی به غرب دهند و به این ترتیب این مسأله را فیصله دهند. یعنی جلوی حمله نظامی و فشارهای مضاعفی را که بر ایران وارد می آید و کل نظام را در مخاطره سرنگونی قرار می دهد، بگیرند.

در نتیجه به نظر من رژیم از یک سال پیش تصمیم گرفت که چرخش در جهت سازش با غرب انجام دهد. واضح است که برای این چرخش، باید مهره ای پیدا می کردند که در این انتخابات بتواند این چرخش را با سهولت انجام دهد، همچنین وحدتی در هیئت حاکم ایجاد کند. بنابراین این مهره نمی توانست از خود اقتدارگرایان باشد، چون تمام پروژه های احمدی نژاد به عنوان نماینده اقتدارگرایان در دو دوره پیش شکست خورد. این مهره برای چرخش، از اصلاح طلبان، یعنی کربوبی و موسوی هم نمی توانست باشد. چون نقداً تبلیغات سوء بسیاری از سوی رژیم علیه شان در سطح جامعه صورت گرفته، مبنی بر این که «فتنه گر» بوده اند و غیره. بنابراین، تنها مهره ای که می توانست این چرخش را صورت بدهد کسی بود که مابین این دو گرایش باشد، و این مهره یکی رفسنجانی بود که کنار گذاشتند و (به دلایلی) رد صلاحیت شد؛ و دیگری مهره ای بود نزدیک به و مشابه با رفسنجانی، یعنی حسن روحانی. این شخص اکنون در مقامی قرار گرفته که بهترین شخص برای سازماندهی این چرخش است.

می توان گفت که به شکل خیلی دقیقی مهندسی برای تغییر سیاست رژیم به سمت و سوی امریکا و غرب و معامله برای برون رفت از به بن بست، و جلوگیری از خطر سرنگونی توسط غرب، صورت گرفته است.

سؤال: آیا با توجه به این مسائلی که مطرح کردید نمی توان این استنباط را کرد که این سیاست رفسنجانی بود که پیروز این انتخابات شده است؟ و یا این که می توان گفت خامنه ای به این سیاست نزدیک شده؟ یا مردم پیروز شدند؟

مازیار رازی: به نظر من هیچ کدام از این ها پیروز نشدند، یعنی نه اصلاح طلبان پیروز شدند و نه مردم

اجزای طرفدار رژیم هم وارد آمد. در عرض یک سال گذشته، بازار دو بار دست به اعتصاب زد. این امری است بی سابقه، یعنی خود سرمایه داران مورد فشار این محاصرات و تحریم های اقتصادی قرار گرفتند. در نتیجه این فشار اضافه شد.

عنصر دومی که باید در نظر بگیریم، تهدیدهای نظامی است. این تهدیدهای نظامی هم از ابتدا وجود داشته، اما به هر حال در یک شرایط مشخصی یک سلسله فشارهای مشخصی از طرف اسرائیل وارد شده- مثلاً آن خط و نشانی که اسرائیل شش ماه قبل در سازمان ملل متحد کشید و فشارهایی که یهودیان در امریکا بر اوباما وارد می کردند- این ها در واقع مسأله حمله نظامی را خیلی بیشتر و جدی تر در مقابل رژیم طرح کردند. این دو مورد قبلاً هم وجود داشت، اما یک فاکتور سوم از سال پیش به این دو فاکتور اصلی فشار اضافه گردید و آن هم از دست رفتن قریب الوقوع مهم ترین دولت متحد رژیم در منطقه، یعنی بشار اسد است.

اسد امروز زیر فشار است و امکان این هست که تغییری در نظام سوریه به وجود بیاید و این حکومت تغییر کند، یا خود اسد کنار گذاشته شود و یا اصولاً سرنگون گردد. واضح است که با رفتن اسد هیئت حاکم در داخل ایران بسیار نگران شده است. نگران از این که پس از رفتن اسد نوبت خود رژیم جمهوری اسلامی فرا خواهد رسید. یعنی امکان این که تغییر حکومت از طریق دخالت اسرائیل و یا حملات نظامی و یا فشارهای امریکا باشد، بسیار زیاد خواهد شد. از سوی دیگر، یکی دیگر از دولت های متحد رژیم، دولت چاوز در ونزوئلا بود که چاوز هم فوت کرد و معلوم نیست که اصولاً جایگزین چاوز همان سیاست ها را دنبال کند؛ به هر حال دولت چاوز بسیار خوشحال هم هست از این که فروش نفت ایران کم شده و او جایگزین ایران گردیده است.

در نتیجه ایران در یک سال گذشته در انزوای بسیار شدیدی قرار گرفت و این انزوا منجر به این شد که تمام سران مملکت نگران گردند (چه اصلاح طلبان و چه اقتدارگرایان). به نظر من اصولاً باند خامنه ای در واقع نگران از دست دادن قدرت شد. از این زاویه است که این ها با محاسباتی که کردند و با توجه به ماهیتی که سلسله مراتب روحانیت در سیصد سال گذشته داشته- یعنی





کارگر را بپذیرند. بنابراین در شرایط ایران مسأله به آن شکل نیست که اتفاقی نخواهد افتاد. اتفاق خواهد افتاد، به شرطی که ما حزبمان، حزب طبقه کارگر را بسازیم و به شرطی که طبقه کارگر متشکل شود، از افتراق دست بردارد، متحد شود و اعتصابات را سازماندهی کند.

سوال: رفیق مازیار همچنان که می دانید در روزهای آخر این انتخابات شاهد طرح مطالباتی از قبیل آزادی زندانیان سیاسی و رفع تبعیض علیه زنان و اقلیت های قومی و ملی و مذهبی و نیز رفع حصر خانگی موسوی و کروبی، بهبود وضع اقتصادی، بهتر شدن وضع کارگران، آزادی تشکل یابی کارگران و مسائل دیگر از این قبیل بودیم، به نظر شما چه باید کرد تا این مطالبات، بعد از انتخابات پیگیری گردد؟

مازیار رازی: زمانی که توده ها وارد کارزار مبارزاتی می شوند، واضح است که در چنین شرایطی شاهد یک سلسله شعارها و مطالبات عمومی دموکراتیک هستیم. اما این مطالبات، بلافاصله منجر به یک سلسله مطالبات سیاسی می شود و این مطالبات سیاسی بلافاصله می تواند به سرنگونی رژیم منجر شود؛ این را بارها دیده ایم که در تظاهرات، در مبارزات کارگری در کارخانجات مختلف بر سر افزایش حقوق، یک سلسله شعارها و مطالبات بسیار کوچک صنفی مطرح شده، ولی به محض دستگیری رهبران این حرکت از طرف رژیم، یک حرکتی در دفاع از زندانیان کارگر آغاز شده و بلافاصله رودرروی رژیم با توده ی کارگران تا جایی بالا گرفته است که کارگران صحبت از این کرده اند که باید کارخانه را به دست خودمان بگیریم، کنترل کارگری باید اعمال شود، و مدیران و مسئولین دولت را باید بیرون بریزیم. این به چه معنی است؟ این به معنی شعار سرنگونی است.

در نتیجه ما با چنین شرایطی روبه رو هستیم و همان طور که اشاره کردم یک سلسله مطالبات خیلی ابتدایی در دفاع از روحانی بلافاصله بعد از دو روز به شعارهایی بسیار فراتر مبدل شد و این یعنی حافظه توده ها به این شکل است که مسائل را فراموش نمی کنند. کسانی که چهار سال پیش کشته شدند، خانواده های کارگرانی که در زندان هستند، و کارگرانی که در زندان کشته شدند، در کردستان کشته شدند و... این ها هیچ کدام فراموش شدنی

پیروز شدند؛ اگر صحبت از موفقیت بخواهیم کنیم، موفقیت نصیب خامنه ای بود، اما، این موفقیت از روی استیصال است. مشخصاً این موفقیت خامنه ای در واقع عقب نشینی در مقابل امپریالیزم است. این مسأله محوری است. یعنی این چرخش به مفهوم عقب نشینی در مقابل امپریالیزم صورت خواهد گرفت. در ضمن ما پیام هایی داریم به کسانی که رفتند رأی دادند. اولین پیام از طرف ما یعنی گرایش های رادیکال، چپ و کمونیستی در جامعه این است که: «توده هایی که به روحانی رأی داده اید، دچار توهم نگریدید، این شخص بخشی از هیئت حاکم است و این شخص تا آن جایی مطالبات شما را و یا مطالباتی را که خودش ادعا کرده اجرا خواهد کرد که برای حفظ نظام ضروری باشد، و نظام جمهوری اسلامی هم امروز در مقابل مخاطره مشخصی قرار گرفته و از طرف غرب تهدید گردیده و برای این که این نظام را از مخاطره سرنگونی قریب الوقوع مانند داستان اسد نجات دهد، وارد این معرکه گردیده است. نسبت به روحانی توهم نداشته باشید».

سؤال: آیا در چهار سال آینده همان وضعیت چهار سال پیش ادامه خواهد یافت؟

مازیار رازی: ما در دوران پرتلاطمی هستیم و در این چهار سال هر چیزی ممکن است اتفاق بیافتد؛ ولی در مرحله اول از نقطه نظر ما مسأله دخالت طبقه کارگر و در رأس آن متشکل شدن پیشروی کارگری هست، البته اگر پیشروی کارگری از افتراق و تفرقه هایی که در گذشته داشته است دست بردارد، و به شکل واحد وارد عمل شود. اگر سازمان های کمونیستی و احزابی که تعلقات مارکسیستی دارند، تدارک ساختن حزب پیشتاز انقلابی را بریزند، و از این فرصت مناسب استفاده نکنند. معلوم نیست در یک و دو سال دیگر چه شود. ظرف یکی دو سال ممکن است شرایطی آماده و روزنه هایی باز شود؛ مثلاً یکی از روزنه هایی که می تواند به دست طبقه کارگر باز شود، اعتصابات باشد. اعتصاب عمومی در واقع می تواند در دستور کار قرار بگیرد و یک روز اعتصاب عمومی در داخل ایران کمر این رژیم را خواهد شکست و این روزنه ای باز می کند که میلیون ها نفر از همین توده هایی که می بینیم اکنون رهبر خودشان را در انتخابات در حسن روحانی پیدا کرده اند، رهبری طبقه





بنابراین اگر هم ما شعار سرنگونی می دهیم، مرتبط به وضعیت کنونی است.

اما مسأله اینست ما صرفاً خواهان سرنگونی نیستیم، ما خواهان هرج و مرج و سرنگونی نظام بدون داشتن آلترناتیو نیستیم. و ما اصولاً در ارتباط با سرنگونی رژیم با هر کسی متحد نمی شویم. ما با کسانی متحد می شویم که آلترناتیو بعدی را حکومت کارگری مطرح می کنند، یعنی سرنگونی نظام سرمایه داری آخوندی در داخل ایران و استقرار حکومت کارگری. اما واضح است که این شعاری هست که ما می خواهیم به آن برسیم و برای رسیدن به آن شعار باید تدارکات آن را ببینیم، این تدارکات شاید طولانی باشد، اما این تدارکات باید شروع شود، در رأس و مرکز این تدارکات ساختن یک تشکیلات است. بدون تشکیلات کارگری، بدون حزب پیشتاز کارگری، امکان این تدارکات اصولاً وجود ندارد.

سؤال: درس هایی که نیروهای انقلابی باید از این انتخابات بگیرند در آینده چیست؟

مازیار رازی: به نظر من اولین و مهم ترین درس برای ما این است که توجه بکنیم به توده های وسیعی که از طریق مشاهده روزنه هایی در جامعه و یا گشایش هایی وارد مبارزه می شوند. این توده های وسیع وقتی مبارزه را آغاز می کنند، نمی توانند این مبارزه را به انتها و به نتیجه منطقی برسانند، مگر این که رهبری داشته باشند. اگر رهبری نداشته باشند، یا به یک رهبری موجود دیگری متصل می شوند و یا یک رهبری دیگری پس از دوره ای از درون خودشان به وجود می آید. و آن رهبری ها الزاماً رهبری ای نیست که توده ها را به سمت و سوی سرنگونی این رژیم رهنمود بدهد.

بنابراین اولین درسی که ما می توانیم بگیریم این است که نیروهای کمونیستی، نیروهایی که در واقع مدافع طبقه کارگر و زحمتکشان هستند، تدارک ایجاد یک تشکیلی را ببینند که در مقاطع مشخصی که چنین اتفاقاتی می افتد و چنین روزنه هایی باز می شود، در مقامی باشند که توده های خیلی وسیع را بتوانند رهنمود دهند و به سمت و سوی انقلاب رهبری بکنند. و در شرایطی باشند که به مبارزات تداوم ببخشند. مثلاً همین الان در شرایط ایران همان طور که اشاره کردم، در ارتباط با همین انتخابات،

نیستند. بنابراین فقط مسأله ایجاد این روزنه ها است و اگر این روزنه ها و حرکات، رهبری صحیحی داشته باشد، محققاً ما شاهد انقلابات کارگری در این کشورها خواهیم بود، مشخصاً در داخل ایران که چنان تجربه غنی ای دارد که هیچ کدام از این کشورها ندارند. اگر ایران را با مصر یا تونس و یا لیبی و جاهای دیگر مقایسه کنیم، متوجه می شویم که ایران در واقع یک حالت ویژه ای دارد و کارگران ایران برای نخستین بار پس از انقلاب اکتبر روسیه، به تدارک تشکیل شوراها دست زدند. و یکی از متحدین نزدیک امپریالیزم را سرنگون کردند. این تجربه ای بسیار غنی است که در درون و حافظه طبقه کارگر هنوز باقی مانده و در این شرایط، برای بازگرداندن این خاطرات و تجارب و آگاهی که در گذشته کسب شده، ما نیاز به یک تشکیلات داریم، نیاز به تشکیلات مشخصی به نام حزب پیشتاز کارگری داریم. امکانات ساختن این حزب وجود دارد، امکانات اتحاد نیروهای چپ و کمونیست در داخل ایران وجود دارد. مسأله بر سر این است که باید سیاست مشخصی داشته باشیم، امکان سرنگونی این رژیم بسیار زیاد است و ما در این مقام هستیم که توده های وسیع را بسیج کنیم. همان طور که می بینیم میلیون ها نفر بسیار سریع به خیابان ها می ریزند و این میلیون ها نفر کسانی هستند که مستعدند و دنبال رهبری انقلابی می گردند؛ واضح است که اگر رهبری انقلابی و آلترناتیوی نباشد، می روند و به روحانی رأی می دهند، و اگر باشد چنین اتفاقی نخواهد افتاد و ما می توانیم با اتکا به نیروی توده ای مردمی در واقع انقلاب را سازمان دهیم.

سؤال: شما شعار سرنگونی را مطرح کردید، مسأله این است وقتی که آلترناتیوی شکل نگرفته و توده های مردم و به خصوص کارگران و زحمتکشان حول این آلترناتیو متشکل نشده اند، آیا شعار سرنگونی از جانب نیروهای انقلابی کار صحیحی است و انتخاب بین بد و بدتر جای آن را نمی گیرد؟

مازیار رازی: صحیح است، اولاً شعار سرنگونی شعاری نیست که صرفاً ما به عنوان کمونیست ها مطرح می کنیم. این شعار همین دیروز در داخل ایران مطرح شد، هزاران هزار نفر به این نتیجه می رسند و هم اکنون در اذهان عمومی شکل گرفته، و سال هاست شکل گرفته،





انتخابات: «پیروزی» رژیم، «ورشکستگی» چپ های بنفش!

سارا قاضی و آرام نوبخت

پیروزی روحانی در انتخابات ریاست جمهوری ۹۲، چه برای آن دسته کسانی که چهار سال پیش به بهانهٔ تقلب انتخاباتی دست به اعتراضات خیابانی زدند و با وجود واکنش تند رژیم هرگز فراتر از مطالبهٔ «رأی من کو؟» نرفتند، و چه برای بخشی از کسانی که به دنبال مشاهدهٔ سرکوب شدید معترضین، عقب نشینی موسوی و کرویسی از خط قرمزهای نظام و عقب ماندن ناگزیر آن ها از جنبشی که خود داعیهٔ رهبری اش را داشتند، وارد اعتراضات شدیدتر ضد استبدادی شدند، ظاهراً به یک «پیروزی» تعبیر شده است. به طوری که پس از اعلام پیروزی نهایی روحانی با کسب ۵۰.۷ درصد آرا، خیابان های تهران و دیگر شهرستان ها شاهد صحنه های جشن مردم، به خصوص جوانان، بوده است.

حمایت بخش «جوان» جامعه (فارغ از خاستگاه طبقاتی آن) از روحانی، پس از تجربهٔ یک دورهٔ ۸ ساله و به خصوص از سر گذراندن مقطع پس از انتخابات ۸۸، به هیچ رو تصادفی یا بی علت نیست. روحانی با اطلاع از این که ابتدایی ترین خواست ها و حقوق دمکراتیک بخش جوان همواره سرکوب شده و این پتانسیل عظیم هر مجرای را برای آزاد شدن جستجو می کند، به عمد روی همین خواست ها «مانور» می دهد: «خیابان و دانشگاه کشور باید مکان امنی برای جوانان باشد»، «زنان و دختران ما نباید تحت فشار امنیتی باشند» و نظایر این ها.

او با یک اشارهٔ کوتاه به مسألهٔ «ایجاد امنیت» برای زنان و جوانان در جامعه، به بخش جوان و تحت ستم جامعه «امید» بهبودی وضعیت را می دهد. با این حال، این «امید» در قالب «وعده» های دمکراتیک چندین بار عیار «حقیقی» بودن خود را به نمایش گذاشت: فقط در یک مورد پس از آن که هواداران او در نشست جماران با سر دادن شعارهایی علیه حصر خانگی موسوی و کرویسی یا شعار آزادی زندانیان سیاسی با مداخلهٔ نیروهای اطلاعاتی بازداشت شدند، ستاد روحانی سراسیمه طی بیانیه ای «هرگونه رفتار هنجارشکنانه و خیابانی را قویاً محکوم» کرد (۱۲ خرداد)؛ منتها ناباوری هواداران و فشار غیرمستقیم بر او موجب شد تا طی یک روز بعد با

بخشی از پیشروان همین افراد غیر متشکل که در خیابان ها ریختند و شادی و سرور می کنند و در انتخابات شرکت کردند، شعارهای بسیار فراتری می دهند از آن شعاری که روز قبل سر داده بودند. در نتیجه در بین این شعارها حتی شعار «مرگ بر دیکتاتور» دیده می شود. این شعار ها باید محفوظ نگه داشته شود. این شعارها باید منطبق شود با اوضاع سیاسی داخلی و بین المللی؛ برای یک دوره ای محفوظ نگه داشته شود؛ هیچ کس نمی تواند این کار را بکند، مگر این که یک تشکیلات کارگری اخصی وجود داشته باشد که به طور مستمر و به طور دائمی در ارتباط با هم نظرانشان در سطح بین المللی این شرایط را ادامه بدهند تا زمانی که آگاهی سوسیالیستی در جامعه به وجود بیاید که مسألهٔ این رژیم را بتواند یکسره بکند. و زمانی که جامعه وارد فاز بحرانی شد- که امکان آن وجود دارد زیرا که این رژیم، رژیمی است به طور دائم در تلاطم و همان طور که دیدیم، حتی درون هیئت حاکم و اقتدارگرایان اختلافات زیادی هست- بتواند اعتراضات را هدایت کند.

در نتیجه هرلحظه ممکن است این اتفاق بیافتد و این بحران رژیم باز به اوج خود برسد، در یک چنین شرایطی که وضعیت بحرانی می شود، اگر این تدارکات قبلی ریخته شده باشد و اگر حزب پیشتاز انقلابی وجود داشته باشد که مورد اعتماد طبقهٔ کارگر و یا بخشی از طبقهٔ کارگر باشد، آن موقع این پتانسیل توده ای می تواند کانالیزه شود و به سمت و سوی سرنگونی رژیم و استقرار یک دولت کارگری، سوق یابد.

با تشکر از شما و به امید روزهای بهتر برای کارگران و زحمتکشان ایران

پیش به سوی تشکیل حزب پیشتاز کارگری.





داری جمهوری اسلامی بوده و از این لحاظ تفاوتی ماهوی با شخص «جلیلی»- که به عنوان «افراطی»ترین کاندیدا و «بدترین» گزینه معرفی شد، هرچند تعداد آرای او از حدود ۴ میلیون نفر هم فراتر نرفت- ندارد.

اکنون این پرسش مطرح می شود که چرا او در این انتخابات کاندیدا شد؟ به این مسأله باید از دو جنبه نگاه کرد: اول، موقعیت بین المللی رژیم و جنبه داخلی و مشکلات رژیم ناشی از جناح بندی های درونی نظام. از بُعد بین المللی، اعمال تحریم های شدید علیه ایران از سوی آمریکا و اروپا عملاً رژیم ایران را منزوی کرد، به خصوص که بر اثر جنگ داخلی در سوریه و دخالت ناتو در آن، موقعیت بشار اسد هم که تنها متحد واقعی ایران در منطقه بود، روز به روز متزلزل تر شده است و امروز هر دم امکان سرنگونی او وجود دارد. به علاوه رژیم، متحد خود در ونزوئلا، یعنی دولت چاوز را نیز از دست داده و نسبت به تداوم سیاست های گذشته این کشور در قبال خود اطمینان ندارد. همچنین ونزوئلا در واقع درحال بهره مندی از تأثیر تحریم های نفتی ایالات متحده و اروپا علیه ایران، برای به دست آوردن بخشی از بازاری که ایران در به ویژه چین و هند از دست می دهد، می باشد. به همین دلیل است که طی دو سال گذشته، ونزوئلا صادرات نفت خود را به چین و هند- به ترتیب دومین و چهارمین کشور بزرگ مصرف کننده نفت- با رساندن به مجموعاً ۱ میلیون بشکه در روز دو برابر کرده است، درحالی که طی همین دوره صادرات نفت ایران به این دو کشور با رسیدن به ۵۰۰ هزار بشکه در روز تقریباً نصف شده (فایننشال تایمز، ۱۳ ژوئن ۲۰۱۳). لذا خامنه ای و حلقه بسته نزدیک به او به این نتیجه رسیدند که اگر بعد از انتخابات همچنان با سرسختی به مذاکره با به غرب ادامه دهند، نه فقط تحریم ها از نظر اقتصادی آن ها را به زانو در خواهد آورد، بلکه امکان حمله نظامی و سرنگونی ایشان هم وجود خواهد داشت.

تا مدتی پیش از اعلام نتیجه نهایی انتخابات ریاست جمهوری، دولت امریکا مجوز شش ماهه ۹ کشور برای خرید نفت از ایران را که منقضی گشته بود، به مدت شش ماه دیگر برای چین، هند و ۷ کشور باقی مانده، تمدید نمود و به این ترتیب این روزنه را برای رژیم ایران باز گذاشت تا با انتخاب رئیس جمهوری بعدی،

صدور دومین بیانیه، و درخواست ملایم از دستگاه های انتظامی و امنیتی، درخواست کند: «نسبت به آزادی جوانانی که در خلق حماسه سیاسی، پیشگام بوده اند، اقدامی عاجل به عمل آورند تا از خیرسازی و سوءاستفاده رسانه های خارجی جلوگیری گردد»!

امروز اما همه، پس از جشن خیابانی به خانه های خود رفته و منتظر روی کار آمدن روحانی شده اند و از این پس هم احتمالاً در طول چهار سال آینده هر لحظه منتظر گشایش هایی در دوره ریاست جمهوری او می شوند. از این رو، ما در پایین اجمالاً نگاهی می اندازیم به خود روحانی، علت ورود او به عرصه انتخابات به عنوان کاندیدا، انتظارات و خواست هایی که نهایتاً به پیروزی او منجر شد، و گام هایی که بهتر است از هم اکنون برای تحقق این خواست ها از پایین (و نه «از بالا») برداشته شود.

ماهیت روحانی بر هیچ کسی پنهان نیست. روحانی کسی است که اعطای لقب «امام» به شخص خمینی را پیشنهاد خود و «الهام الهی» می داند؛ کسی که در جریان ۱۸ تیر سال ۷۸، قاطعانه اعلام کرد «در کدام کشور جهان، حرکت های آشوب طلبانه این چنین تحمل می شود، این ها خیلی پست تر و حقیرتر از آن هستند که بخواهیم نسبت به آن ها تعبیر حرکت براندازی را مطرح کنیم ... این صبر و متانت، در یکی دو روزه برای این بود که ماهیت این چند صد نفر اوباش به خوبی برای مردم ما روشن می شود ... دیروز غروب دستور قاطع صادر شد تا هر گونه حرکت این عناصر فرصت طلب، هر کجا که باشد با شدت و با قاطعیت برخورد شود و سرکوب شوند. مردم ما شاهد خواهند بود که از امروز نیروی انتظامی، نیروی قهرمان بسیج حاضر در صحنه، با این عناصر فرصت طلب و آشوبگر - اگر جرأت ادامه حرکت مذبحانه داشته باشند- چه خواهند کرد»

او در طول حاکمیت این رژیم دارای سمت های متعدد و بالایی در دستگاه حکومتی رژیم بوده است که مهم ترین آن نمایندگی خامنه ای در شورای عالی امنیت ملی است. او در اواخر دوره خاتمی به عنوان رئیس تیم هسته ای و مذاکره کننده ارشد ایران با سه کشور اروپایی آلمان، فرانسه و بریتانیا در مورد برنامه هسته ای ایران، به عنوان نماینده از جانب خامنه ای، ایفای نقش کرد. بنابراین یکی از مدافعین و عوامل اصلی نظام سرمایه





سمت و سوی آتی و طرف مذاکره خود را با غرب نشان دهد.

به این دلیل برای خامنه ای دو راه بیشتر وجود نداشت، یا باید راهی برای کنار آمدن با غرب می یافت و یا با آن شاخ به شاخ می شد. پیروز شدن روحانی در انتخابات، نشانه آن است که خامنه ای تصمیم گرفته تا از موضع پایین و امتیازدهی با غرب کنار بیاید. اما برای این کار نیاز به مهره ای بود که اولاً با «جریان فتنه» و «جریان انحرافی» تداعی نشود؛ ثانیاً بتواند گرایش های اصلاح طلب و اصول گرا را بدون از دست رفتن پایه های خامنه ای و سپاه متقاعد سازد؛ و ثالثاً از تجربه مذاکره و زدوبند با غرب (به ویژه بر سر مسأله هسته ای) برخوردار باشد؛ و رابعاً بتواند بر جو منفی اجتماعی به جای مانده از «قلب بزرگ ۸۸» و اعتراضات خفته، تاحدی، ولو موقت، غلبه کند.

در این انتخاب، خامنه ای از اصولگرایان نمی توانست استفاده کند، چرا که اصولگرایان اعتبار خودشان را چه در سطح داخلی و چه بین المللی از دست داده اند (خبرگزاری تابناک، وابسته به محسن رضایی، کاندیدای «مستقل»، در مقاله ای به تاریخ ۲۵ خرداد با عنوان «شکست اصول گرایی لازم بود»، از زاویه خودش چنین اعتراف کرد: «شکست اصولگرایی واجب بود؛ واجب تر از نان شب! جریان اصولگرایی باید این نکته را درک کند که نمی تواند ناکارآمد بود و انتظار داشته باشد، مردم باز هم فوج فوج به سمت آنان حرکت کنند.») اصلاح طلبان هم که به طور کلی بعد از خاتمی، کروبی و موسوی مهره ای را نداشتند که مورد تأیید همه اصولگرایان و پایه های حامی خامنه ای قرار بگیرد. خامنه ای در این شرایط حاد داخلی و خارجی به مهره ای نیاز داشت که بتواند گرایش «معتدل» و «متمایل به غرب» را نمایندگی کند. تا پیش از اعلان تأیید صلاحیت شدگان، «رفسنجانی» بهترین نماینده این «گرایش» از رژیم به شمار می رفت که امکان حضور مجدد او مطرح بود. اما ظاهراً در میانه این بازی، شخص رفسنجانی به دلیل عدم تأیید از سوی جناح یا جناح هایی از حاکمیت (که نمود بارز آن دخالت حیدر مصلحی، وزیر اطلاعات، در جلسات شورای نگهبان در پروسه بررسی صلاحیت کاندیداها بود) رد صلاحیت گشت. با این حال آن چه که «صلاحیت» اش باقی ماند، «گرایشی» بود که

رفسنجانی آن را نمایندگی کرد و همچنان نیز می کند.

به این ترتیب، خامنه ای باید مهره ای را در حدود صلاحیت رفسنجانی برای کاندیدای ریاست جمهوری دستچین می کرد. روحانی از همه نظر (همان ویژگی های چهارگانه بالا) مناسب ترین گزینه می بود.

در نتیجه روحانی کاندیدا شد، و برای «پیروزی» در انتخابات، تنها لازم داشت که روی خستگی جامعه از فشار تحریم ها و ترس از «خطر جنگ»، به همراه وعده دادن به تحقق ابتدایی ترین مطالبات دمکراتیک آن ها و به ویژه ارتقای وضعیت معیشت کارگران در سخنرانی های تبلیغاتی خود، مانور دهد. به این ترتیب، مسلم بود که مردم به او رأی می دادند، و نه به یک اصولگرا.

در نهایت، این سناریو محقق شد؛ در عرصه داخلی شاهد بودیم که رفسنجانی رسماً از روحانی دفاع نمود، و پس از پیروزی او نیز با وقاحت اعلام کرد که «ایران، دمکراتیک ترین انتخابات دنیا را برگزار کرد». سپاه پاسداران نیز روز یکشنبه ۲۶ خرداد با انتشار بیانیه ای پیروزی حسن روحانی در انتخابات ریاست جمهوری را تبریک گفت و «آمادگی همه جانبه» اش را برای «تعامل و همکاری» با دولت وی اعلام کرد. جالب است که جلیلی «افراطی» هم در پیام تبریک خود اعلام کرد «این که از حامیانم خواستم به آقای روحانی کمک کنند، یک تعارف نبود؛ بلکه واقعاً حالا همه ما باید هرآن چه در توان داریم برای کمک به دولت آینده در جهت گفتمان امام و انقلاب به کار گیریم.» روزنامه کیهان نیز که پیش از این از موضع گیری قاطعانه روحانی در قبال ۱۸ تیر ۷۸ تمجید کرده بود، این بار طی مقاله ای به قلم حسن شریعتمداری، ضمن واکنش به جریان اصلاحات، حامیان هاشمی و «اصحاب فتنه»، نوشت: «آقای روحانی نه فقط مدیون آن ها نیست، بلکه مدعیان اصلاحات به ایشان بدهکار هستند، چرا که آنان در پوشش حمایت از نامزدی آقای روحانی فرصت حضور و خودنمایی در عرصه سیاسی کشور را یافته بودند»، جمله ای که در دل خود عناصر از واقعیت پشت پرده رژیم را دارد. خانه کارگر هم که همیشه از حامیان اصلاح طلبان بود و موسوی چهار سال پیش نخستین میتینگ انتخاباتی خود را در آن جا برگزار کرد، این بار از کاندیداتوری روحانی دفاع نمود و پس از پیروزی به او تبریک گفت. در عرصه بین المللی نیز شاهد بودیم که ساعاتی پس از انتخاب



«جنبش» مردمی می شود، باید خصوصیات این پیروزی هم مشخص باشد. سال ۸۸ سرشار بود از سرکوب، زندان، شکنجه و تجاوز در زندان ها، به طوری که حتی مهدی کروبی طی نامه ای در مردادماه همان سال به رفسنجانی، خواستار بررسی مسأله تجاوز جنسی به پسران و دختران در زندان ها شد. جوانانی که آن روزها را به یاد دارند و امروز پایکوبی می کنند، زمانی می توانند از «پیروزی» صحبت کنند که «انتخاب» روحانی، منجر به تداوم بررسی این پرونده و افشا و محاکمه آمرین و عاملان آن شود. بنابراین باید طی مدت زمان کوتاهی که پس از اتمام انتخابات، هنوز فضا تا درجه ای باز است، حول مطالبات مشخصی همچون «آزادی تمامی زندانیان سیاسی» یا «امنیت اجتماعی برای زنان» (که آقایان تحت شعار انتخاباتی طرح کردند) به یک حرکت جمعی و سازمان یافته دست زد. درحالی که آن چه اتفاق افتاد، این بود که بسیاری افراد نهایتاً رأی خود را «پس گرفتند» و با آرامش حاصل از آن به جشن و پایکوبی پرداختند و تمام. این ها همه و همه بیانگر پیروزی رژیم است و نه کسی دیگر. رژیم حتی تاجایی پیش رفته است که ادعا کند انتخابات ۹۲، طرح مسأله تقلب در انتخابات ۸۸ را منتفی می کند (البته این ادعای جالبی است. باید به دنبال پاسخ این پرسش بود که چرا غرضی، به عنوان یک فرد بی ربط و پرت در جریان رقابت های انتخاباتی که بیشتر دستمایه شوخی در سطح جامعه بوده، ۴۴۶ هزار رأی داشته، درحالی که تعداد آرای مهدی کروبی در انتخابات ۸۸- حدود ۳۳۸ هزار رأی- از او هم کمتر بوده است!)

دلیل همه این تغییرات، چرخش جمهوری اسلامی در قبال غرب هست که می خواهد درجه «آزادی» مردم و «شرکت» آن ها را در انتخابات، به عنوان اثبات وجود دموکراسی در کشور و بهبود وجهه خود در جهان، ارائه کند. البته، روحانی، به عنوان نماینده نظام، برای برقراری روابط متعادل با غرب، مجبور می شود از استبداد و اختناق داخلی زمان احمدی نژاد بکاهد، اما باید اطمینان داشت که هرگز نمی تواند حتی یک دموکراسی نیم بند را حفظ کند، چون شرایط به قدری انفجاری است که از هر جا که روزانه ای باز شود، انفجاری بیرون خواهد زد. این دقیقاً مخصه جمهوری اسلامی است که در هر دو حالت، چه افزایش فشارهای داخلی و چه ایجاد روزنه، نیروی بالقوه انفجاری علیه خود را افزایش می

روحانی، رئیس دفتر باراک اوباما اعلام کرد که اگر حسن روحانی شفافیت را در پرونده اتمی رعایت کند، «ما برای همکاری با او آماده خواهیم بود» و افزود: «اگر همان طور که وی (روحانی) طی تبلیغات انتخاباتی گفت، واقعاً بخواهد که روابط ایران را با کشورهای جهان بهبود بخشد، مسلماً امکان دستیابی به چنین چیزی وجود دارد».

اگر روحانی مهره مورد نیاز برای نجات حیات رژیم نمی بود، این بار هم درست مانند چهار سال پیش تقلبی گسترده صورت می گرفت و مهره مورد نیاز «رأی» می آورد. بنابراین آن چه که رخ داده، با کمال تأسف، بُرد تمام عیار برای رژیم بوده است. پس زن و مرد جوان ما حالا باید بدانند که نه «پیروزی»، بلکه «باخت» خود را جشن می گیرند.

بسیاری از جوانان که سال ۸۸ را به خاطر دارند و در دومین دور ریاست جمهوری احمدی نژاد نهایت یک نظام پلیسی و استبدادی را با تمام وجود خود لمس کرده اند، می باید لحظه ای به خود آمده و فکر کنند که چطور شد به ناگهان تصمیم گرفته شد تا در این انتخابات تقلب نشود (حال اگر به نفع روحانی تقلب نشده باشد)! و رأی مردم «محترم» شمرده شود؟ پس چرا این کار را چهار سال پیش نکردند، تا به آن نحو جان جوانان ما به خاطر آن انتخابات گرفته نشود؟

احتمالاً اولین و دم دستترین برداشت یا پاسخ، این است که فشار اعتراضات ۴ سال گذشته، منجر به این «عقب نشینی» مقطعی شده. اما این استدلال نه فقط با واقعیت همخوانی ندارد، بلکه کل سناریوی بالا را پنهان می کند. این مکانیزم بالا بود که روحانی را به بهترین گزینه رژیم برای فاصله گرفتن از لبه پرتگاه میدل و خود را برای «انتخاب» به بخشی از جامعه تحمیل کرد (روحانی با تقریباً ۱۸ میلیون رأی پیروز شد، حال آن که تعداد واجدین شرایط برای رأی دادن، بالغ بر ۵۰ میلیون نفر بود). بسیاری از جوانانی که در خیابان ها جشن «پیروزی» می گرفتند، بر این تصور بوده و هستند که با رفتن یک شخص، یعنی احمدی نژاد، وضعیت جامعه به مراتب بهتر خواهد بود. اما مسأله این است که تمامی این افراد، جزئی از طبقه حاکمه و نظام هستند که هرگز نمی خواهند و نمی توانند خارج از چارچوب ها و منافع رژیم در کلیت آن اقدامی انجام دهند. وقتی صحبت از پیروزی

کند و لحظه سرنگونی اش را به جلو می اندازد.

این که بخشی از جمعیت جوان جامعه، به ویژه از طبقه متوسط جدید شهری، به دفاع «اجباری» از روحانی در مقابل سایر گزینه های «بدتر» پرداخت، و آن چه را که طی چهار سال گذشته تجربه نموده بود، عملاً نادیده گرفت، قابل درک است. در شرایط نبود ظرفی که بتواند تجربیات مبارزاتی را جمع آوری و چکیده آن را به صورت تئوری تدوین کند و دوباره به درون جامعه ببرد؛ در شرایط نبود ظرفی که بتواند آگاهی طبقاتی حاصل از مبارزات- ولو در سطح دمکراتیک و ضد استبدادی- را در شرایط رکود و رخوت حفظ کند، و در بزنگاه ها به عنوان خط سیاسی و رهبری کننده رو به عموم مردم مطرح کند، بدون تردید بخشی از جامعه به سرعت آگاهی سیاسی خود را از دست خواهد داد و دچار «فراموشی» می شود. بنابراین ایراد خاصی متوجه این بخش از «مردم» نیست؛ دقیقاً وظیفه نیروهای چپ این بوده و هست که چنین ظرفی را ایجاد کنند. در صورتی که شاهد بودیم کوچکترین نشانی از مرزبندی و وجه تمایزی میان بسیاری از به اصطلاح «چپ» های مدافع شرکت در انتخابات با توده افراد- عموماً غیر سیاسی- وجود نداشت و در واقع نه فقط حتی یک گام جلوتر حرکت نکردند، بلکه تمام و کمال عقب تر از همان افراد و به صورت دنباله روی آن ها وارد صحنه شدند. بدتر این که آن ها هم از «پیروزی» دم می زنند.



یکی از مسائلی که چپ های طرفدار شرکت «تاکتیکی» در انتخابات باید روشن کنند این است که اگر فکر می کنند «پیروزی» درکار بوده است، توضیح دهند که چه کسی پیروز شده است: رژیم یا خودشان به عنوان اپوزیسیون؟ و به علاوه ویژگی این «پیروزی» در چیست؟

دفاع سمبلیک از یک کارگر زندانی به عنوان کاندید انتخابات؛ یک روش انقلابی، برای تحریم فعال انتخابات



مهمترین علامت پیروزی در یک جنبش، آن هم با پشتوانه این جمعیت شرکت کننده در انتخابات، چرخش توازن قوا به نفع جمعیت و به زیان حاکمیت است. در صورتی که پایان کمدی انتخابات اخیر به آن جا رسید که توازن قوا را به نفع رژیم تثبیت کرد. اگر عده ای از شرکت کنندگان، و فقط عده ای از آن ها، به خصوص طیف فرمیست خواهان «تغییر از بالا»، می خواستند و می توانستند از فضای موقتاً باز شده استفاده کنند و مثلاً در مقابل زندان های مختلف شهر های خود آکسیون های انتخاباتی راه می انداختند- به این معنی که مقصودشان از شرکت در انتخابات، آزادی زندانیان سیاسی است- می شد تاحدودی پذیرفت که دست کم در همین فضای موقتی و عمداً باز شده، توازن قوا به نفع آنان چرخش کرده است. این تردستی سازشکاران است که چنین جسارتی را ندارند و چنین فعالیتی نکردند و دست آخر انتخاب روحانی را پیروزی «خود» و نه «رژیم» قلمداد می کنند!

«خود فریبی» پدیده ای آشناست و با آن چندان کاری نداریم، اما به این تردستی ها به منظور فریب دیگران، باید به شدت و اکنش سیاسی نشان داد.

این «چپ» های «پیروز» در عرصه انتخابات باید تا فضای آماده فراهم است فراخوان تجمع در مقابل زندان ها برای آزادی زندانیان کارگر و زندانیان سیاسی را بدهند تا نشان دهند «توازن قوا» به نفع آن ها چرخش کرده است، در غیر این صورت از خود و سایرین بابت فریب خود و دیگران عذر خواهی کنند.

۲۸ خرداد ۱۳۹۲



انتخابات، ایدئولوژی حاکم و دنباله‌روی توده‌ها از آن

علیرضا بیانی

بار دیگر صحت این نظریهٔ کارل مارکس به اثبات رسید که گفت:

«ایده‌های طبقهٔ حاکم در هر برهه‌ای، ایده‌های حاکم است؛ به بیان دیگر طبقه‌ای که نیروی مادی حاکم بر جامعه است، در عین حال نیروی فکری آن نیز هست. طبقه‌ای که ابزار تولید مادی را در دسترس دارد، همزمان از کنترل بر ابزار تولید ذهنی نیز برخوردار است، از این رو، به طور کلی، ایده‌های افراد فاقد ابزار تولید ذهنی، تحت تسلط آن قرار دارد. ایده‌های حاکم، چیزی بیش از تجلی تمام و کمال مناسبات مادی غالب، مناسبات مادی غالبی که به عنوان ایده‌ها درک می‌شوند، نیست» (ایدئولوژی آلمانی)

می‌توان پاراگراف بالا را به صورت چکیده این گونه نیز فرمولبندی کرد: «ایدئولوژی حاکم ایدئولوژی طبقه حاکم است».

برای فهم پیچیدگی‌ها و عکس‌العمل‌های عمومی در شرایط مختلف از سوی مردم، باید قبل از هر چیز مفهوم این نظر مارکس را فهمید. در جامعهٔ طبقاتی، هر چیزی طبقاتی است. برای درک هر موضوع، باید منشأ طبقاتی آن را جستجو کرد. انتخابات اخیر ایران، انعکاسی از یک کشمکش طبقاتی و بیانگر پیروزی ایدئولوژی حاکم بر واکنش‌های خودانگیختهٔ توده‌ای است. همه چیز در اختیار قدرت حاکم است، و مهم‌ترین آن ایدئولوژی مسلط و حاکم؛ این ایدئولوژی تا بدان جا قدرتمند است که بتواند اعتراضات عمومی علیه خود را نیز رهبری کند.

انتخابات اخیر در ایران، بیانگر پیروزی ایدئولوژی سرمایه‌داری حاکم در نبرد با پراتیک خودانگیختهٔ مردمی بود. پراتیک به خودی خود نمی‌تواند پاسخ قاطع در مقابل ایدئولوژی حاکم باشد، اگر چه پایهٔ اصلی این پاسخ به شمار می‌رود. این آگاهی طبقاتی است که در ترکیب با پراتیک، جنبهٔ بالنده و انقلابی پیدا می‌کند و فقط در این صورت است که می‌تواند حریف ایدئولوژی حاکم شود؛ اما با این حال پیروزی پراتیک انقلابی که ترکیبی از عمل و آگاهی، یا به عبارت دیگر پراکسیس محسوب می‌شود، هنوز غیر قابل تضمین و مستعد

شکست خواهد بود، زیرا برای پیروزی قطعی هنوز یک پارامتر تعیین‌کنندهٔ دیگر باقی می‌ماند و آن رهبری انقلابی است.

ممکن نیست پراکسیس توده‌ها در مقابل ایدئولوژی حاکم به پیروزی قطعی برسد، بدون آن که مؤلفهٔ رهبری انقلابی را در خود جای داده باشد. اساساً زمانی عمل خودانگیخته به عمل خودآگاه تبدیل می‌شود که فاصلهٔ انتقال از ناآگاهی به آگاهی به وسیلهٔ پارامتر رهبری انقلابی، هدایت شده باشد؛ در غیر این صورت، پراتیک هنوز با وجه آگاهی درهم آمیخته نشده است و از همین رو با وجود همهٔ پتانسیل لازم برای تقابل با ایدئولوژی حاکم، سرگردان و مواج باقی می‌ماند.

در نتیجه با شناخت دقیق از مکانیزم ایدئولوژی حاکم- که نه تنها بیانگر ایدئولوژی حکومت سرمایه‌داری، بلکه توضیح‌دهندهٔ کل «دولت سرمایه‌داری» به مفهوم قدرت عمومی حاکم، یا دستگاه احاطه‌کنندهٔ کل نظام سرمایه‌داری است، و نه فقط دیپلمات‌های اداره‌کنندهٔ ادواری نظام سرمایه‌داری، می‌توان به خوبی متوجه شد که چرا توده‌های تحت ستم و عصیانگر در مقاطعی دقیقاً در همان مسیرهایی قرار می‌گیرند که دولت سرمایه‌داری برای آن‌ها تعیین می‌کند. علت واضح این امر، نفوذ ضد آگاهی به درون جامعه توسط ایدئولوژی حاکم، به موازات نفوذ آگاهی انقلابی که در قیاس با آن بسیار ضعیف، محدود و نامحسوس است، می‌باشد. به عبارت ساده‌تر میزان انتقال ضد آگاهی به درون توده‌ها نسبت به آگاهی انقلابی به درون توده‌ها، به مراتب بیشتر و پرنفوذتر است، به این دلیل ساده که همهٔ ابزارهای تولید ذهنی در اختیار قدرت حاکم است.

با این حال چرا تضاد توده‌های استثمارشونده با استثمارکننده، یک بار برای همیشه به نفع استثمارکنندگان حل نمی‌شود؟ پاسخ روشن است، به دلیل واضح تداوم بلاانقطاع استثمار فرد از فرد، که خود سبب ساز پراتیک مقابله با آن است. بنابراین همسویی توده‌ها با دستگاه قدرتمند ایدئولوژی حاکم تنها لحظه‌ای از جنبش آن‌ها است و نه همهٔ جنبش آن‌ها. توده‌ها به دلیل محروم بودن از رهبری انقلابی ناچارند با جلو و عقب بردن دست خود به سوی گرما و سرما، خود شخصاً به طور غریزی تجربه کسب کنند.





سرمایه داری یا استبداد وارد مبارزه می شوند، اما به راحتی فریب همین نظام را می خورند و مطیع سیاست های آن می شوند. تنها شانس موجود، سانتریزه کردن آگاهی منبعث از پراتیک روزمره در یک مرکز انقلابی، برای تبدیل و انتقال آن به سطح عمومی جامعه است. بدون این ظرف رهبری کننده، با وجود کسب آگاهی از درون پراتیک روزمره، بلافاصله این آگاهی با ضد آگاهی هر دم افزون از سوی ایدئولوژی حاکم، خنثی می شود. همین ضعف است که عده ای آن را به اشتباه نداشتن «حافظه تاریخی» می نامند. کمبود همین مؤلفه است که حتی عده ای که به آگاهی رسیده اند، قادر به حفظ آن نیستند و دچار عقب گرد می شوند.

بخش مهمی از یک جنبش رادیکال انقلابی به سازماندهی همان جنبش باز می گردد. اگر نتوان در جنبشی ایجاد هسته های سازمانده را مشاهده کرد، به این معنی خواهد بود که کل جنبش در حال دنباله روی از جناح های حاکم است. مثلاً در انتخابات اخیر که گرایش های رفرمیستی آن را جنبشی برای تغییر می نامند، باید این مشخصات به خوبی دیده می شد. این که این «جنبش» چگونه و به دست چه نیرویی رهبری شد؟ اگر پیروزی داشت، مشخصات آن چه بود؟

مهمترین علامت پیروزی در یک جنبش، آن هم با پشتوانه این جمعیت شرکت کننده در انتخابات، چرخش توازن قوا به نفع جمعیت و به زیان حاکمیت می تواند باشد. در صورتی که پایان کمدی انتخابات به آن جا رسید که توازن قوا را به نفع رژیم تثبیت کرد. اگر عده ای از شرکت کنندگان، و فقط عده ای از آن ها، به خصوص طیف رفرمیست خواهان تغییر از بالا، می خواستند و می توانستند از فضای باز شده موقت استفاده کنند و مثلاً در مقابل زندان های شهرهای خود آکسیون های انتخاباتی راه می انداختند، به این معنی که مقصودشان از شرکت در انتخابات آزادی زندانیان سیاسی است، می شد پذیرفت، دست کم در همین فضای به عمد باز شده موقتی توازن قوا چرخش کرده است. این تردستی سازشکاران است که چنین جرأت هایی را ندارند و چنین فعالیتی نکردند و دست آخر انتخاب روحانی را پیروزی خود، و نه رژیم قلمداد می کنند!

پایان انتخابات فقط نشانگر این بود که توده های علی العموم چه چیزی نمی خواهند. برای رفرمیست های

درست در این جا است که یک نظریه فرعی، و نه چندان دقیق به نام «حافظه تاریخی» مطرح می شود. منطبق با این نظریه گویا یک حافظه تاریخی وجود دارد که در مثال بالا سوختن دست مردم را به آن ها گوشزد می کند تا دوباره به سمت منشأ آن دست نبرند. اشکال این نظریه در این است که با قدرت عظیم «ضد حافظه تاریخی» آشنا نیست و نمی داند حافظه تاریخی، بایگانی تاریخ در اذهان عمومی است که اگر در طول تاریخ از انسجام خودش با پراتیک همان مردم خارج شود، نخواهد توانست به موقع پیوستار تاریخ را به طور منطقی ادامه دهد و به همین دلیل بارها به صورت تراژدی و کمدی تکرار می شود. از این گذشته حافظه تاریخی موضوع ثبت در روند تاریخی است و نه در حافظه تک تک افراد مردم. در نتیجه مردم حتی با وجود دقیق ترین حافظه تاریخی باز در موقع لازم نمی توانند پاسخ مشترک ضروری را به موضوعات دهند، زیرا که حافظه تاریخی هر فرد متمایز با فرد دیگری است.

حافظه تاریخی نمی تواند جایگزین رهبری انقلابی شود، زیرا که خود در بهترین وضع فقط یک تجربه آزمایش شده است و نه راه برنده. حافظه تاریخی در مقیاس تاریخ مبارزه طبقاتی زمانی می تواند به کار گرفته شود که جمع بندی شده، و به صورت «تئوری انقلابی» درآمده باشد. در این صورت دیگر این فقط موضوعی در حافظه نیست، بلکه دستور العمل و نقشه راه است.

اما تئوری انقلابی و جمع بندی آن نیز خودانگیخته و به خودی خود به دست نخواهد آمد. ظرفی لازم است که پراتیک مبارزاتی در قلب جامعه برای ارزیابی و جمع بندی به آن ریخته شود تا به شکل یک تئوری انقلابی مرکزیت پیدا کند و حفظ شود. سپس این تئوری دوباره برای تکامل پراتیک مبارزاتی به درون جامعه بازگردد و به همین دلیل مبارزه را از نقطه ای که قرار دارد، گام هایی به جلوتر تکامل دهد. این ظرف همان سازمان انقلابی برای سازماندهی مبارزات موجود است. در جمع بندی می توان به این نتیجه رسید که بدون ظرف رهبری کننده مبارزات موجود، ظرفی که به تئوری انقلابی مسلح شده باشد، این ایدئولوژی حاکم است که هدایت جنبش های عمومی را به دست خواهد گرفت.

توده های مردم هیچ ابزار دفاعی در مقابل ایدئولوژی حاکم ندارند و به همین دلیل با انگیزه مبارزه با نظام



«انتخاب» روحانی به عنوان «رئیس جمهور» جمهوری اسلامی ایران

توضیح: مقاله زیر به درخواست رفقای «اتحاد برای آزادی کارگران» (AWL) برای انتشار در نشریه «همبستگی» (Solidarity) نگاشته شد. از آن جایی که مخاطبین آن فعالین سوسیالیست و کارگری انگلیسی می باشند، مسأله «انتخاب» حسن روحانی به طور کلی و برای کسانی که به احتمال زیاد آشنایی قبلی با او ندارند، توضیح داده شده است. همچنین از آن جا که برای درج در یک نشریه نوشته شد، الزاماً کوتاه و بر اساس محدودیت های تعیین شده هیئت تحریریه تهیه گردید.

مراد شیرین

ترجمه: کیوان نوفرستی

روز پانزدهم ژوئن، هزاران نفر از مردم به خیابان های تهران و سایر شهرها آمدند تا «انتخاب» حسن روحانی را به عنوان «رئیس جمهور» نظام جمهوری اسلامی، جشن بگیرند. «پیروزی» حسن روحانی با «اکثریت مطلق آرا»، بلافاصله با صدور بیانیه های تیریک از سوی خامنه ای و بسیاری از روحانیون بلندپایه، نهادهای دولتی و گروه های سیاسی دنبال شد. حتی سپاه پاسداران هم برای تضمین وفاداری خود، به سرعت وارد عمل شد.

در اقصی نقاط جهان، نفس راحتی کشیده شده است: احمدی نژاد طی کمتر از دو ماه خواهد رفت و جانشین او ظاهراً یک «محافظه کار میانه رو»، با نام مستعار «شیخ دیپلمات» خواهد بود. حتی باراک اوباما گفته است که او در حال حاضر نسبت به پیشرفت مذاکرات به بن بست رسیده هسته ای «با احتیاط خوش بین است».

«انتخابات» دقیقاً همان چیزی بود که رژیم برای احیای «مشروعیت» داخلی خود- یعنی قرار دادن کسی در اختیار هواداران موسوی و کروبی که بتوانند به او رأی بدهند- و همین طور به رخ کشیدن یک اتحاد ظاهری برای مذاکرات بعدی با کشورهای امپریالیستی، نیاز داشت.

حسن روحانی کیست؟ و چه انتظاری از او می توان

دنباله رو این همان پیروزی محسوب می شود، در حالی که رژیم خود به خوبی می داند که مردم چه چیزی را نمی خواهند و درست به همین دلیل سعی کرد چیزی را که خود می خواهد با مهارت کافی به آن ها تحمیل کند؛ و آن کسب اعتبار از آن چه که خود «حماسه انتخابات» نامید بود.

این انتخابات بار دیگر عدم آمادگی نیروهای بلوک انقلابی برای دخالت گری را به نمایش گذاشت. به جز تنها یک مورد دخالت گرانه که در سطح ارائه یک پیشنهاد بر اساس نظریه «تحریم فعال»، پوستره های شاهرخ زمانی به شکل نمادین در لابلای فضای تبلیغات انتخاباتی به دیوارهای قسمت هایی از شهر چسبانده شد، حتی یک مورد دخالتگری ملموس در کل اپوزسیون رژیم جمهوری اسلامی مشاهده نشد. هر چه بود اظهار نظر و بیانیه و اطلاعیه از اولترا راست تا اولترا چپ بود که با کلی گویی هایی نظیر «نه تحریم؛ نه انتخابات؛ سرنوشتی جمهوری اسلامی» بیان شد که یکسره از بالای سر توده مردم عبور کرد.



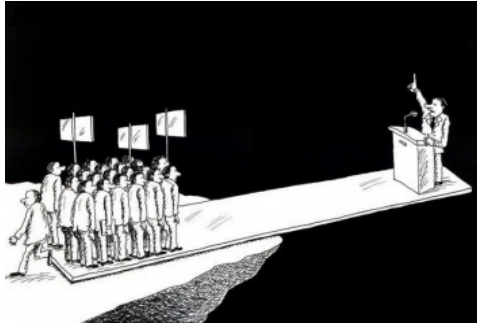
هیچکس حق ندارد بیش از آن چه که به این مردم داده است از آن ها توقع داشته باشد. یکسری شعارهای انتزاعی و فاقد پتانسیل دخالتگرانه از سوی اپوزسیون چپ تنها دستاوردی که دارد نشستن به نظاره انتخاب مجدد نماینده ای از رژیم حاکم برای چهار سال آینده است. این انتخابات علاوه بر ضعف اساسی آگاهی در صفوف مردم، بار دیگر بحران موجود در جریانات چپ را نشان داد. بدون فائق آمدن بر بحران رهبری انقلابی، مطلقاً نمی توان به انتظار رشد جنبش های انقلابی بود.

۲۶/خرداد/۱۳۹۲



داشت؟

«انتصاب» شده تا به کمک آن شکاف های عمومی در بین جناح های مختلف خود را که از سال ۲۰۱۱ به این سو به مراتب تندتر شده است، پُر کند. چهار سال پیش، پس از موجی از کشتار و سرکوب، آن ها از ترس واکنش توده ها علیه کلّ رژیم، حول احمدی نژاد «متحد» شدند. ولی این هم چندان دوام نیاورد و پس از دو سال و نیم، همراه با خط و نشان کشیدن های گاه و بیگاه احمدی نژاد در مقابل خامنه ای، از میان رفت.



بورژوازی ایران به سرعت نیاز دارد که به نوعی توافق با امپریالیسم دست پیدا کند، به طوری که دست کم برخی تحریم ها رفع گردند. هرچه تحریم ها بیشتر پابرجا بماند- اوایل این ماه تحریم های جدیدی برای ضربه زدن به بخش های غیرنفتی معرفی شدند- به همان اندازه مشکلات اقتصادی هم حادتر می شود. در شرایطی که نرخ تورم ۳۲ درصد، نرخ تورم مواد خوارکی ۶۰٪ و نرخ بیکاری ۱۵ درصد (و برای جوانان، ۳۰ درصد) است، حتی دواآتشه ترین عناصر رژیم هم از تظاهر به بی تأثیر بودن تحریم ها بر اقتصاد دست برداشته اند. بحران سوریه نیز فشار بر رژیم را تشدید کرده است.

صرف نظر از این که رژیم قادر به حلّ منازعات ۳۴ ساله خود با امپریالیسم امریکا باشد یا خیر، و همین طور فارغ از مدت زمان این پروسه، مارکسیست های انقلابی نیاز دارند که بر کمک به کارگران در جهت ساخت و هماهنگی کمیته های عمل مخفی متمرکز شوند- به طوری که جنبش کارگری بتواند حتی از کوچکترین توقف یا کاهش سرکوب، نهایت بهره برداری را بکند. همین طور باید هسته های انقلابی را که نطفه های اولیه حزب بلشویک-لنینیستی آتی هستند، ایجاد کنیم.

۱۹ ژوئن ۲۰۱۳

روحانی اعلام کرده است که «انتخاب» او بیانگر «پیروزی اعتدال بر افراط» است و او می خواهد «اعتماد متقابل را بین ایران و سایر کشورها، ارتقا بدهد». در واقع او محافظه کاری است که مناصب امنیتی و نظامی فراوانی را در درون رژیم برعهده داشته، از جمله انتخاب شدن از سوی خامنه ای به عنوان سرپرست شورای عالی امنیت ملی (SNSC) برای ۱۶ سال. روحانی در این سمت، نماینده ارشد رژیم در مذاکرات هسته ای با اتحادیه اروپا طی سال های ۲۰۰۳ تا ۲۰۰۵ بود. در اکتبر ۲۰۰۳، رژیم غنی سازی اورانیوم (و فعالیت های تبدیل) را متوقف ساخت و غنی سازی را تا اوایل ۲۰۰۶ از سر نگرفت (فعالیت تبدیل از سال ۲۰۰۲ مجدداً آغاز شد). اگرچه روحانی از سوی اتحادیه اروپا و «اصطلاح طلبان» بابت مذاکره در این دوره تعلیق ستایش می شود، اما آن چه فراموش می کنند این است که همه این ها، فرجه ای بود برای ایران تا بتواند گام های مهمی برای یادگیری چرخه سوخت هسته ای بردارد!

در داخل ایران، این «اعتدال» هنگامی تماماً آشکار شده که اعتراضات مسالمت آمیز باید درهم می شکسته است (مثل سال ۱۹۹۹ یا همان «۱۸ تیر»). در ژوئیه ۱۹۹۹، روحانی به عنوان سرپرست شورای عالی امنیت ملی در جمع هواداران اعلام کرد: «دیروز غروب دستور قاطع صادر شد تا هر گونه حرکت این عناصر فرصت طلب، هر کجا که باشد با شدت و با قاطعیت برخورد شود و سرکوب شوند. مردم ما شاهد خواهند بود که از امروز نیروی انتظامی، نیروی قهرمان بسیج حاضر در صحنه، با این عناصر فرصت طلب و آشوبگر- اگر جرأت ادامه حرکت مذبحخانه داشته باشند- چه خواهند کرد.»

این «عناصر فرصت طلب و آشوبگر»ی که روحانی در ذهن خود داشت، دانشجویان آزادی خواه دانشگاه تهران بودند. این سخنرانی، چراغ سبز را به پاسداران و بسیج داد تا به خوابگاه ها حمله، و دانشجویان را از پنجره به بیرون پرتاب کنند و آن ها را کشته یا مجروح نمایند.

در لبه پرتگاه

روحانی به روشنی گزینه ای است که از سوی رژیم





حزب پیشتاز کارگری

دو نگرش مخالف، اما مکمل، در مورد حزب طبقه کارگر

«نقدی به مواضع محمد اشرفی و محسن حکیمی در مصاحبه با نشریه آرش»

علیرضا بیانی

بخش دوم

مقدمه

چند سالی است که مواضع محسن حکیمی را دنبال کرده ام. بحث های او بر خلاف سایر نظریه پردازان متعلق به طیف «جنبش لغو کار مزدی»، حاوی مواضعی است نسبتاً قابل فهم، و می توان در طول زمان متوجه تغییرات آن شد؛ اما یکی از خصوصیات بارز نظریه پردازی وی، و البته سایر نظریه پردازان این طیف، ناروشن باقی گذاردن مراحل تکامل و تغییرات نظری است. مثلاً محسن حکیمی برای اولین بار که از تشکل سراسری و ضد سرمایه داری صحبت کرد، آن را ظرفی متشکل از همه گرایش های موجود در درون طبقه کارگر معرفی کرده و انواع این گرایش ها را نیز برشمرده بود؛ و حتا توضیح می داد که چنان چه قرار باشد حزبی هم ساخته شود، این حزب از درون همین ظرف بیرون خواهد آمد.

صرف نظر از ایجاد تقدم و تأخر در ساختن تشکیلات توده ای کارگران و حزب سیاسی طبقه کارگر، ایشان در مواضع بعدی خود بدون ذکر دلایل روشن و یا حتا ناروشن، به یکباره و در تقابل با پیشنهاد «اتحاد عمل گرایش های مختلف کارگری»، اعلام کرد که در میان طبقه کارگر تنها دو گرایش وجود دارد که آن هم گرایش رفرمیستی و ضد سرمایه داری است. حتا اگر این نظر درست می بود، لازم بود اشاره کند که این برخلاف نظر گذشته خود او است، که ایشان چنین نکرد.

در نظریات آن دوره محسن حکیمی، موضوع تسخیر قدرت سیاسی طبقه کارگر کاملاً غایب بود و بعدها، تنها پس از آن که نقدهایی اساسی متوجه نظرات وی شد، اشاراتی هرچند گنگ و نادقیق به این موضوع داشت. برای کسی که مباحث محسن حکیمی را دنبال کرده باشد،

به وضوح تغییر مهمی در تکامل نظری ایشان در مصاحبه با نشریه آرش مشاهده خواهد شد. اگر چه هنوز چهارچوب اصلی فکری ایشان دست نخورده باقی مانده است، اما مقدمات لازم برای دست خوردن به این چهارچوب اکنون فراهم تر از گذشته شده است. محورهای اصلی نظری ایشان در مورد حزب انقلابی و مفهوم آن، تشکل فراگیر ضد سرمایه داری توده های کارگران است-که ایشان همواره این دومی را در مقابل اولی می گذارد. مباحث فرعی دیگری نیز وجود دارد که هرکدام تنها در اثبات یا رد این دو مفهوم مطرح می شود. مثلاً مفهوم سرمایه داری دولتی که به کرات از سوی ایشان در زمان هایی تکرار می شود که قرار باشد سرنوشت حزب طبقه کارگر توصیف و به مخاطب یادآوری شود. موضوع و مفهوم سرمایه داری دولتی هرگز به طور مستقل، صرف نظر از این که حزب طبقه کارگر به آن منجر بشود یا نه، در نظرات محسن حکیمی طرح و بحث نشده است. شخصاً مدعی هستم که نظرات محسن حکیمی در هر دو محور اصلی، یعنی نقد به حزب انقلابی و تشکل فراگیر و ضد سرمایه داری دارای نواقص اساسی و حتا متناقض است که در این جا به آن ها می پردازیم.

مفهوم حزب لنینی:

نشریه آرش از محسن حکیمی می پرسد:

برخی اعتقاد دارند تنها راه طبقه کارگر برای الغای نظام سرمایه داری ایجاد حزب طبقه کارگر است تا بتواند مبارزات و جنبش کارگری را برای مقابله با هجوم کارفرمایان و کسب پیروزی آماده نماید. نظر شما چیست؟

به نظر می رسد این سؤال دارای نقص اساسی و یا ناکامل است. بدیهی است این گونه پرسش ها، مطلوب محسن حکیمی است و پاسخ هایی که به آن می دهد به کلی بی ربط به مفهوم حزب انقلابی مورد نظر لنین. این سبک برخورد محسن حکیمی، اساس مخالفت او با حزب پیشتاز انقلابی یا حزب لنینی را شکل می دهد. به ندرت می توان مشاهده کرد که نقد ایشان به حزب مورد نظر لنین، با فاکت ها و اسنادی از مباحث لنین و خود حزب لنینیستی ارائه شود. شخصاً به جز یک مورد که مربوط به ورود آگاهی به درون طبقه است، و آن هم لزوماً





کاری که می تواند بکند جایگزینی سرمایه‌داری «آزاد» و خصوصی با سرمایه‌داری دولتی - حزبی است. تجربه ناکام کشورهای «سوسیالیستی»، از قبیل شوروی و چین و کوبا و کره شمالی و... و لجنزار سرمایه‌داری دولتی - حزبی در این کشورها، این واقعیت را به روشنی نشان می‌دهد.

به موضوع سرمایه داری دولتی پایین تر باز می گردیم، اما در این جا باید توضیح داده شود که منظور لنین از سازمان انقلابیون حرفه ای، به هیچ وجه الغای نظام سرمایه داری نبود. اگر چنین بود که لنین به جای شعار «همه قدرت به دست شوراها»، شعار «همه قدرت به دست انقلابیون حرفه ای» را عنوان می کرد.

سازمان انقلابیون حرفه ای مورد نظر لنین، حزبی برای سازمان دادن به مبارزات ضد سرمایه داری کارگران و رهبری آن ها جهت تسخیر قدرت سیاسی است. تسخیر قدرت سیاسی، به معنی الغای نظام سرمایه داری نیست، بلکه تنها بستر الغای آن را برای طبقه کارگر فراهم می کند و به بیان دیگر نخستین شرط مادی ضروری و اولین گام آغاز آن است. این حزب بر اساس استراتژی ای که مارکس و انگلس در مانیفست ترسیم کرده اند، بنا می شود. استراتژی ای که طی آن هدف فوری «کمونیست ها» را متحد کردن طبقه کارگر به مثابه یک طبقه برای سرنگونی سیادت سیاسی سرمایه داری توصیف می کند. کار انقلابیون حرفه ای دقیقاً همین عمل متحد کردن کارگران و متشکل کردن آن ها به مثابه یک طبقه است. اگر چنین هدف و ابزاری مورد نظر مارکس و انگلس نبود، مطلقاً وظیفه ای ویژه برای «کمونیست ها» ترسیم نمی کردند و همانند طیف فکری متبوع محسن حکیمی نیز همه گرایش های کارگری، از جمله کمونیست ها را در یک ظرف، حال با هر نام، و یا به زعم محسن حکیمی، «تشکل سراسری و ضد سرمایه داری طبقه کارگر» در نظر می گرفتند و برای هیچ هدفی نیز فوریت یا عدم فوریت تعیین نمی کردند.

«حرفه ای» بودن سازمان انقلابی مورد نظر لنین تمرکز اخص تشکیلات کمونیستی (و نه تشکیلات علی العموم کارگران) برای سازماندهی و رهبری کل طبقه کارگر جهت تسخیر قدرت سیاسی است. هیچ تشکیلات کارگری دیگری نمی توان سراغ گرفت که برای این هدف، این

مرتبط با صحت یا عدم صحت حزب انقلابی مورد نظر لنین نیست، موارد دیگری در مباحث محسن حکیمی سراغ ندارم که نشان دهد ایشان برای نقد به این حزب، به خود حزب لنینیستی و مباحث لنین در مورد حزب رجوع کرده باشد.

محسن حکیمی همواره در نقد خودش به «حزب»، به سراغ کاریکاتورهایی از آن می رود و نشانه هایی از آن ارائه می کند تا به زعم خود ثابت کند این حزب منجر به حکومت حزبی یا «سرمایه داری دولتی» می شود و در پایان نتیجه گیری را به حساب حزب لنینیستی می گذارد. مثلاً باید دید حزب استالینیستی پس از حیات لنین و یا مشابه آن در کوبا و سایر کشورها، چه ربطی به حزب انقلابی بلشویزم دارد که حکیمی آن ها را نقد و نفی حزب لنینیستی را از آن استنتاج می کند! در قسمت اول این بحث نیز نمونه ای از درک غیر لنینیستی از حزب پیشتاز انقلابی به بحث گذاشته شد تا دقیقاً نشان دهیم که این درک غیر واقعی از حزب پیشتاز انقلابی مورد نظر لنین، خوراک و ماتریال لازم برای نقد به خود حزب لنینیستی را برای محسن حکیمی و طیف وسیعی از مخالفین حزب انقلابی- از جمله رفرمیست ها و آنارشویست ها و... فراهم می کند.

سؤال نشریه آرش این دیدگاه را مطرح می کند که «تنها راه برای الغای نظام سرمایه داری» را حزب طبقه کارگر نشان می دهد. در صورتی که حزب طبقه کارگر راهی برای الغای نظام سرمایه داری محسوب نمی شود، بلکه این حزب به عنوان رهبری نیروهای ضد سرمایه داری و به طور اخص جنبش طبقه کارگر، جهت الغای نظام سرمایه داری به شمار می رود. در صورتی که سؤال مذکور، چنین به ذهن مخاطب تداعی می کند که گویی حزب طبقه کارگر تشکیل می شود تا نظام سرمایه داری را الغا کند؛ بدیهی است که محسن حکیمی هم کاملاً آماده پاسخگویی به این نوع سؤالات است و چون خود این سؤال را طرح نکرده است، پس مسئولیتی در اصلاح آن هم به عهده نمی گیرد. حکیمی در پاسخ به سؤال فوق می گوید:

اگر منظور شما از «حزب طبقه کارگر» همان است که لنین آن را «سازمان انقلابیون حرفه ای» نامیده است، چنین سازمانی نه تنها به الغای نظام سرمایه‌داری هیچ کمکی نمی‌کند بلکه حداکثر





بورژوازی که موجد سطح زندگی متفاوت، و بر این اساس بستر ساز ایجاد قشرهای متفاوت در صفوف کارگری می باشد.

در تقسیم کار بورژوازی که بر اساس استعدادها و تفاوت استعدادها صورت می گیرد، اقشاری از کارگران از امتیازاتی بیشتر نسبت به سایرین برخوردار می شوند؛ مثلاً بخش آریستوکراسی کارگری که به لحاظ اقتصادی وضعیت مناسب تری نسبت به بخش های دیگر دارد. اما این به معنی بستر و زمینه مناسب برای تبدیل شدن به روشنفکر و پیشروی کارگری نیست. اتفاقاً در این بخش، با وجود داشتن فرصت و فراغت مطالعه و رشد فکری، کمترین پیشروان کارگری دیده می شود. این بخش به مراتب محافظه کارتر از آن است که به طور فعال وارد متن جنبش شود، چه رسد به سطح پیشروی آن. اگر این بخش به درستی فرصت و فراغت مطالعه را دارد، اما به همین نسبت بیشتر و به طور عامدانه با امتیازات و «ضد آگاهی» دچار آلودگی شده اند و بسیار مستعد پذیرش روش های فرصت طلبانه می شوند. این بخش از کارگران، با آن که در نقاط کلیدی تولید نیز جای گرفته اند، اما تا زمانی که یقین حاصل نکنند که ورودشان به مبارزه خطری برای وضعیت کنونی شان ندارد، وارد مبارزه نمی شوند، و اغلب در وضعیتی به جنبش سایر اقشار کارگری می پیوندند و خیلی هم مؤثر واقع می شوند که کل جنبش در مرحله تسخیر قدرت و در یک وضعیت انقلابی قرار گرفته باشد.

در تقسیم بندی زمینه های پیدایش پیشروی کارگری که محسن حکیمی ترسیم می کند، اتفاقاً نه پیشرو و روشنفکر، که بورکرات و تکنوکرات به وجود می آید. علت تمرکز در این بخش بحث این است که نشان داده شود که در سیر تکامل نظریات محسن حکیمی، مقوله پیشروی کارگری به درستی وارد شده است، اما نظر به این که بخش های مختلف نظرات ایشان در انسجام کافی با یکدیگر نیستند، ورود پیشروی کارگری و نقش آن در بحث اخیر محسن حکیمی، بیشتر جنبه ایجاد تعادل در نظرات وی را دارد تا ایفای نقش واقعی در جایگاهی که به درستی باید قرار بگیرد.

اهمیت برجسته کردن نقش پیشروان کارگری، در وظایف انتقال آگاهی طبقاتی به درون طبقه کارگر و از جمله تشکل یابی کارگران است. پیشروی کارگری، عمل خود

گونه به طور حرفه ای خود را متشکل و آماده کرده باشد. چنین چیزی نمی توان یافت به این دلیل که سطح آگاهی کارگران یکسان نیست و تنها کارگرانی که به آگاهی کمونستی می رسند، مقدم بر سایر کارگران به نتیجه تسخیر قدرت به عنوان هدف فوری و آماده سازی شرایط العالی نظام سرمایه داری خواهند رسید.

مفهوم پیشروی کارگری:

محسن حکیمی خود در رابطه با بحث فوق، توضیحی، هر چند به صورت ترکیبی از دو موضوع، ارائه می کند؛ او می گوید:

دوم آن که نمی توان منکر سطوح مختلف خودآگاهی در میان کارگران شد. اقلیتی از کارگران، به این دلیل که از رفاه نسبی و آموزش و تحصیل بیشتری نسبت به توده کارگران برخوردار بوده اند، استعداد بیشتری برای کسب خودآگاهی دارند، و به همین دلیل، در صورتی که در صحنه مبارزه روزمره نیز مورد اعتماد کارگران قرارگیرند، اغلب برای کارگران نقش نظریه پرداز و مرجع و نماینده را ایفا می کنند. این قشر از کارگران را می توان «کارگران پیشرو و فعال» نامید.

اگر چه رجوع محسن حکیمی به مفهوم پیشرو کارگری خود «غنیمتی» است. هرچه باشد این مفهوم و نقش آن در سابق به کلی از نظرات ایشان غایب بود. با این حال معلوم نمی گردد که کارگران چگونه و از چه طریقی متوجه ضرورت تشکل و مبارزه منسجم علیه سرمایه داری و غیره می شوند. از نظر حکیمی در گذشته، این موضوع به طور اتوماتیک و یا خود انگیخته انجام می شد و پیشروی کارگری نقشی در آن نداشت؛ اما این نقیصه مدام نظرات وی را در تناقض قرار می داد. مثلاً این تناقض که بالأخره ماهیت کمیته ای از فعالین کارگری به نام کمیته هماهنگی چیست، آیا این یک تشکل کارگری- صرف نظر از سراسری یا غیر سراسری بودن آن- است و یا کمیته ای متشکل از فعالین و پیشروان کارگری. به این تناقض پایین تر باز می گردیم، اما در این جا باید به این نکته نیز اشاره شود که ظهور پیشروی کارگری در دیدگاه محسن حکیمی هنوز التقاطی است از یک تعریف قدیمی از روشنفکر که در این جا به عنوان پیشرو معرفی شده، و همین طور تقسیم کار





نه به این منظور که «جنبشی» در مقابل جنبش کارگران ایجاد یا آن را تقویت کند!

ثانیاً، وقتی محسن حکیمی غیر منصفانه از کلمه «تحریف» مفهوم حزب مورد نظر مارکس و انگلس از سوی لنین استفاده می کند، در ذهن مخاطب این موضوع چنین خطور می کند که تو گویی در دوره مارکس، حزب با مفهومی وجود داشته است که اکنون نیز می تواند وجود داشته باشد، اما لنین با نوع حزب مورد نظر خود، آن را تحریف کرده است. اما دقیقاً تحریف اصلی در همین جا و به وسیله محسن حکیمی صورت می گیرد، چرا که حزب انقلابی به مثابه ابزار رهبری جنبش انقلابی برای تسخیر قدرت، فقط در زمان حیات لنین و ایده او بوده است، و درست به همین دلیل است که می توان گفت لنین، مارکسیزم را تکامل داد.

در دوره حیات مارکس جنبش کارگری عمدتاً در وضعیت جنبشی صنفی و برای کسب امتیازات اقتصادی بود. جنبش های کارگری هنوز به آن درجه از فعالیت برای تسخیر قدرت سیاسی نرسیده بود، و مارکس و انگلس تازه این موضوع را در مانیفست کمونیست به عنوان استراتژی کمونیستی فرمولبندی کرده بودند. هر حکومت ساقط شده یا آماده سقوط در آن مقطع، حکومت اشرافیت مالی به رهبری بورژوازی دمکراتیک بود و بورژوازی همچنان دارای ظرفیت های خلاقه ای بود که حتا در مقابل فئودالیزم ارتجاعی، انقلابی نیز به شمار می آمد. جنبش طبقه کارگر نتوانسته بود استقلال طبقاتی خود را حفظ کند و به همین دلیل از بورژوازی دشمن، در مقابل دشمن بورژوازی، یعنی فئودالیزم حمایت می کرد. اما در دوره حیات لنین که همه ظرفیت های خلاقه بورژوازی در همه جهان پر شده و حاکمیت بلامنازع خود بر طبقه کارگر را اعمال می کرد، موضوع تسخیر قدرت دارای چنان فعلیتی شده بود که حتا فراتر از پیش بینی مارکس مبنی بر وقوع انقلابات در کشورهای پیشرفته صنعتی رفته و انقلاب و تسخیر قدرت سیاسی در دستور کار طبقه کارگر کشوری گذاشته شد که فئودالیزم همچنان دارای حاکمیت و هژمونی کامل بود. این موضوع به هیچ وجه تصادفی نبود، زیرا که خود لنین عنصر تصادفی در تاریخ نبود. او بیست و پنج سال شانه به شانه پیشروان کارگری در متن اصلی جنبش انقلابی طبقه کارگر قرار داشت و ایده حزب انقلابی

انگیخته را به عمل آگاهانه تبدیل می کند و به انواع تشکلات کارگری هویت دقیق و صراحت طبقاتی می بخشد. در نتیجه اگر ردّ فعالیت ها و نقش این قشر از کارگران را دنبال کنیم، ناچار می شویم بین آن و نوع تشکل یابی توده های کارگر به طور اعم، و تشکل خود پیشروان کارگری به طور اخص، خط ارتباطی وصل کنیم که این خود ما را به سمت مفهوم حزب انقلابی طبقه کارگر هل می دهد. در این زمینه پایین تر باز بحث را ادامه می دهیم. اما قبل از این که به آن جا برسیم، لازم است به بخش بعدی نظر محسن حکیمی در ادامه همین موضوع حزب برگردیم.

باز هم در مورد حزب:

محسن حکیمی می گوید:

به لحاظ نظری نیز به راحتی می توان نشان داد که نظریه لنین تحریف کامل نظریه مارکس و انگلس درباره «حزب طبقه کارگر» است. منظور مارکس و انگلس از «حزب طبقه کارگر» جنبش سازمان یافته توده های کارگر است. آن ها در «مانیفست کمونیسم» به صراحت جنبش چارتیست ها را «حزب طبقه کارگر» می نامند و به روشنی اعلام می کنند که کمونیست ها نباید در مقابل این جنبش سازمان یافته (و جنبش های سازمان یافته دیگر نظیر آن) حزبی «جداگانه» به وجود آورند، گویی دارند از پیش نسبت به ایجاد چیزی شبیه به «سازمان انقلابیون حرفه ای» هشدار می دهند.

بسیار عجیب است که چرا حکیمی دوباره موضوعی را طرح می کند که قبلاً به طور کامل به آن پرداخته و پاسخ داده شده است.

اولاً در دوره حیات مارکس و انگلس از مفاهیم «جنبش» و «حزب» به یک معنی استفاده می شد. مثلاً حزب چارتیست ها، به معنی جنبش چارتیست ها مطرح بوده؛ و یا جمله «کمونیست ها نباید در مقابل این جنبش سازمان یافته ... حزبی جداگانه به وجود آورند»، به معنی نفی جنبش موازی با جنبش کارگری است و نه حزبی (به معنی امروزی آن) به موازات این جنبش. مارکس خود عضو تشکیلات اتحادیه کمونیست ها شده بود و احتمالاً





وسيلهٔ لنين محسوب می شد، یک عنصر اصلی کتمان شده، و آن هم خصلت «تئوری» مورد نظر لنين بود. آن تئوری که در نظر لنين شرط ضروری عمل انقلابی محسوب می شد، با پسوند «انقلابی» علامت گذاری شده بود. به این معنی که بدون تئوری انقلابی، و نه تئوری به طور عام، عمل انقلابی میسر نخواهد بود. درک آکادمیک از میحث پراکسیس مارکس، آگاهی را به طور اتوماتیک از پراتیک طبقه کارگر استخراج می کند، اما برای آن وجه مشخص انقلابی یا آگاهی صنفی و تردیونیستی قائل نیست. این صحیح است که پراتیک روزمره کارگران منشأ آگاهی طبقه کارگر است، اما مادام که این آگاهی نتواند موجب کسب قدرت طبقه کارگر شود، لزوماً آگاهی انقلابی محسوب نخواهد شد، بلکه آگاهی در سطح اطلاعات عمومی باقی خواهد ماند. آگاهی زمانی انقلابی می شود که بتواند مبارزات طبقه کارگر را به سطحی بالاتر از آن چه که هست انتقال دهد، و زمانی می تواند چنین کند که به طور حرفه ای به بحث و آزمایش گذاشته تا به تئوری انقلابی تبدیل شود. برای چنین کاری ظرف مخصوصی لازم است، آن ظرف از نظر لنين حزب پیشتاز انقلابی است که می تواند آگاهی منبعث از پراتیک روزمره را در «مرکز» حزب در معرض نقد و بررسی رهبران و پیشروان کمونیست طبقه کارگر قرار دهد، آن را تکامل دهد و سپس به صورت تئوری انقلابی به درون جنبش طبقه کارگر بازگرداند. این دقیقاً همان مفهوم سانترالیزم دمکراتیک مورد نظر لنين است که با سانترالیزم بورکراتیک استالینیستی جایگزین می شود و سپس مورد نقد همهٔ گرایش های رفرمیستی، آنارشینیستی و لیبرالیستی قرار می گیرد.

از نظر لنين آگاهی زمانی دارای وجه انقلابی می شود که بتواند دیوار مانعی در مقابل ضد آگاهی موجود در جامعه شود. اگر آگاهی منبعث از پراتیک روزمره کارگران قادر نیست کارگران را به سطحی بالاتر منتقل کند، به این دلیل است که ضد آگاهی که به واسطهٔ حاکمیت ایدئولوژی بورژوازی در جامعه نفوذ می کند نیز بسیار پر قدرت عمل می کند. فقط یک قلم وجود مذهب و خدمتتش به نظام حاکم برابر است با همهٔ آگاهی کسب شده از پراتیک روزمره کارگران، چه رسد به انواع روش ها و شیوه های نفوذ ضد آگاهی یا آگاهی وارونه در میان طبقه کارگر. تنها یک تشکیلات حرفه ای متشکل از کمونیست های طبقه کارگر نیاز است که

برای رهبری این جنبش جهت تسخیر قدرت را از درون همین پراتیک استنتاج کرده بود. لنين بر خلاف طیف آنارشینیستی و سندیکالیستی به این نتیجه رسیده بود که برای نائل گشتن به هدف انقلابی، باید اراده ای متمرکز و آگاهی سانتریزه شده ایجاد کرد. برای این منظور ظرف مخصوصی لازم بود که بتواند آگاهی طبقاتی را در درون خود حفظ و آن را تکامل دهد. این پراتیک و این ایده برای اولین بار در این مقطع تاریخی به وجود آمد و در نتیجه چیزی نبود که بتوان آن را «تحریف» نظر مارکس در مورد حزب توصیف کرد.

محسن حکیمی بارها تلاش کرده است که لنين را در تقابل با مارکس قرار دهد اما هر بار به مواردی اشاره می کند که کاملاً بی ربط و یا تحریف واقعیت است. از جمله مفهوم آگاهی و مدخل ورود آن به درون طبقه کارگر است.

مجرای ورودی آگاهی طبقاتی کجاست:

شخصاً به خاطر دارم که محسن حکیمی طی چند جلسه در دانشگاه مشغول بحث بر سر مفهوم آگاهی و ایجاد تقابل بین لنين با مارکس بر سر این مفهوم بود. او در یکی از این جلسات گفت: «این گفتهٔ لنين که می گوید بدون تئوری، عمل انقلابی میسر نیست، فقط نیمی از نظریهٔ مارکس را بیان می کند و بیان نیمهٔ یک واقعیت از کتمان آن بدتر است!» اتفاقاً یکی از دوستان کارگر شرکت کننده در آن جلسه که با نظرات من هم آشنا بود، در زمان آن تراکت گفت، تو چرا دخالت نمی کنی و نظرت را نمی دهی؟ به او گفتم، تا جایی که بحث به مارکس «محقق و فیلسوف» بر می گردد، می توان چنین مباحثی را در چنین جمع هایی در کلاس های دانشگاه مطرح کرد و در آن دخالت داشت، اما وقتی موضوع به میحث لنينیزم می رسد، دیگر فضای به ظاهر دمکراتیک دانشگاه به محیطی برای گرفتن نبض گرایش های پیرو لنينیزم تبدیل می شود. در این فضا فقط می توان خوب به لنينیزم حمله ور شد، اما اصلاً جای دفاع از آن نخواهد بود، به این دلیل ساده که لنينیزم اسم رمز تشکل اخص برای سرنگونی است و متخصصان بورژوازی حاکم در ایران از بسیاری از «چپ» ها با این موضوع آشناترند. بگذریم.

اما در آن چه که به زعم محسن حکیمی کتمان حقیقت به





«خود آگاهی» را دوباره حواله می دهد به همان مبارزه طبقه کارگر در نقطه اول که مبارزه اقتصادی و خود به خودی توصیف شده است، هرچند کلمات هیجان انگیز و معجزه آسای «کوران مبارزه خود توده های کارگران» را راز تبدیل شدن مبارزه خود به خودی به خودآگاه می داند، اما روشن نمی شود که مگر مبارزه خود به خودی و اقتصادی کارگران نیز همان «کوران مبارزه توده های کارگر» محسوب نمی شود؛ اگر می شود، پس چرا خود به خودی است و نه خودآگاه، اقتصادی است و نه سیاسی؟ محسن حکیمی دقیقاً با این فرمول «کوران مبارزه» به جای حزب سیاسی طبقه کارگر، حزب انقلابی مورد نیاز این طبقه را نفی می کند. او چون اعتقاد دارد منشأ آگاهی در درون خود طبقه کارگر است، بنابراین به این نتیجه می رسد که نیازی به حزب نیست و به این ترتیب دچار یک اشتباه متدولوژیک می شود که اساس نظری وی را در تقابل با همان پراتیک انقلابی طبقه کارگر قرار می دهد. تو گویی حزب طبقه کارگر و ساختن آن نیازمند آگاهی و رای آگاهی طبقاتی است، تو گویی تکامل آگاهی طبقاتی به تئوری انقلابی به وسیله حزب انقلابی طبقه کارگر، خارج از مدار مبارزات خود آگاه همان طبقه است.

محسن حکیمی ابتدا یک تقابل اسکولاستیکی بین طبقه کارگر و مبارزات آن با حزب طبقه کارگر ایجاد می کند و سپس به کار آسان نفی حزب می پردازد. تو گویی حزب طبقه کارگر، توسط بورژواها ساخته می شود که از نظر ایشان مقدمات سرمایه داری دولتی را فراهم می کند، و نه توسط آگاه ترین و مصمم ترین و از خود گذشته ترین کارگران کمونیست طبقه کارگر!

مجرای ورود آگاهی، درون یا بیرون از طبقه:

محسن حکیمی بر عبارتی از سوی لنین، که انتزاعی از کل متن و شرایط بیان آن است، اشاره ای تکراری دارد تا به این ترتیب به نتیجه نفی کل حزب انقلابی مورد نظر لنین برسد. این نظر که «آگاهی از بیرون و توسط روشنفکران بورژوازی به درون طبقه کارگر برده می شود.» قبل از لنین به وسیله کارل کائوتسکی و پیش از او نیز به وسیله ویکتور آدلر، سوسیالیست اتریشی، مطرح شده بود. و این در حالی است که لنین اتفاقاً این عبارت را در تقابل با جریان اکنومیسمی که دست بالا را داشت، و در شرایط سال های ۱۹۰۱-۱۹۰۲ مطرح

بتواند آگاهی طبقاتی را در درون خود حفظ و در اختیار طبقه کارگر قرار دهد، و فقط در این صورت است که این آگاهی به سطح انقلابی تکامل می باید. حقیقتاً بدون چنین آگاهی «انقلابی»، عمل انقلابی ممکن نخواهد بود زیرا که سببه و زور ضد آگاهی به مراتب قوی تر است.

محسن حکیمی با سماجت تمام مفهوم انتقال آگاهی از نظر لنین را در «سال» ۱۹۰۳ و «چه باید کرد» لنین گیر انداخته است و حاضر نیست کمترین انعطافی را از خود لنین بیامورد و به خرج دهد و بر اساس همان، کل لنینیزم را در تقابل با مارکس قرار می دهد. او می گوید:

مبارزه اقتصادی طبقه کارگر خود به خود به مبارزه سیاسی ضد سرمایه داری تبدیل نمی شود. لازمه این گذار دستیابی طبقه کارگر به خود آگاهی است. اما خود آگاهی در جریان و کوران مبارزه خود توده های کارگر شکل می گیرد، و البته توسط پیشروان و فعالان طبقه نظریه پردازی و فرمول بندی می شود. تأکید بر این دو نکته ضروری است. نخست آن که خود آگاهی به معنای آگاهی به خود است. کارگر آن گاه خود آگاه می شود که به خویشتن خود به عنوان انسانی سرمایه ستیز آگاه شود. شرط لازم برای این امر قرارداد شدن در جریان و کوران مبارزه ضد سرمایه داری به طور واقعی و مادی است. یعنی خود آگاهی فقط می تواند به معنای یک هستی کارگری خود آگاه باشد، و جدا از این هستی مادی هیچ معنایی ندارد. همین نکته ساده برای بطلان این نظریه لنین کافی است که آگاهی از بیرون و توسط «روشنفکران بورژوازی» به درون طبقه کارگر برده می شود.

اول باید دید که دستیابی طبقه کارگر به خود آگاهی که از نظر حکیمی لازمه گذار از مبارزه اقتصادی طبقه کارگر به مبارزه سیاسی و ضد سرمایه داری این طبقه است، خود مستلزم چیست و چگونه از نقطه اول به دوم منتقل می شود. درک محسن حکیمی برای انتقال از نقطه مبارزه اقتصادی خود به خودی به مبارزه خود آگاه سیاسی و ضد سرمایه داری، یک انتقال خود به خودی و یا گنگ و مخدوش است. حکیمی عروج به وضعیت خود آگاه مبارزه سیاسی و ضد سرمایه داری طبقه کارگر را نیازمند خود آگاهی طبقه کارگر می داند، اما خود





بودند که آگاهی عمومی نسبت به مسائل کلی را به درون جامعه منتقل می کردند. اما دانش و آگاهی طبقاتی اساساً موضوعی نبود که بتوان در سطح آکادمیک و کلاس های درس در بسته آموخت. این دانشی است که در دانشکده های مبارزه طبقاتی اخذ می شود و برای حفظ و جلوگیری از آلودگی آن به ضد آگاهی بورژوازی، نیاز به یک تشکیلات سیاسی و حرفه ای مخصوص پیشروان کمونیست کارگران است. این ظرف، همان حزب پیشتاز انقلابی یا «ونگارد پارتی» است. انتقال آگاهی به درون طبقه کارگر توسط پیشروان کمونیست طبقه کارگر میسر نخواهد شد، مگر آن که به شکلی حرفه ای و منسجم سازماندهی شود، و این خود نیازمند ظرف مخصوص به خود است که همان حزب انقلابی می باشد.

محسن حکیمی در نقد به این نظریه لنین، وارد مسیرهای پیچ در پیچ تازه ای می شود که برای عبور از آن ها وادار می گردد انسجام کافی بین همه اجزای نظری خود ایجاد کند، که متأسفانه درست در این مرحله در سطح کلی گویی متوقف می شود.

به راستی اگر ورود «آگاهی طبقاتی» به غیر از درون خود طبقه کارگر، مجرای دیگری ندارد؛ پس چرا این آگاهی به درون طبقه انتقال پیدا نکرده و طبقه کارگر بارها در رفتار اشتباه خود نشان داده که بر خلاف منافع طبقاتی خود اقدام کرده است. این درست است که پراتیک طبقه کارگر بستر پیدایش آگاهی طبقاتی است؛ اما این هم درست است که ضد آگاهی وارد شده خارج از مدار مبارزه طبقاتی به راحتی این آگاهی طبقاتی را تحت الشعاع قرار داده و مبارزات کارگران را در سطح اکونومیستی و تقدیرگرایی اقتصادی متوقف کرده است. در نتیجه، اگر چه منشأ آگاهی انقلابی پراتیک مبارزاتی خود کارگران است، اما حفظ و تکامل آگاهی عمل خود به خودی نیست و نیازمند اقدام آگاهانه است. سازمان انقلابی کارگران به مثابه حزب انقلابیون حرفه ای، تجسم آگاهی انقلابی وارد شده به درون طبقه کارگر است، و غیر از این به معنی ورود آگاهی از یک در و خروج آن از در دیگر است.

پراکندگی و سرگردانی های معمول در صفوف کارگران، نه به دلیل عدم ورود آگاهی به درون آن ها، بلکه به دلیل خروج بلافاصله و یا خنثا شدن آن، و این هم به دلیل غیبت تشکیلات انقلابی حفظ کننده آگاهی است.

می کند و سپس در سال های بعد آن را اصلاح و به ضعف آن اعتراف می کند. در آن مقطع طرفداران جنبش خودانگیخته در تقابل با حزب سیاسی طبقه کارگر قرار گرفته بودند و لنین برای آن که ترکه خم شده به سوی اکونومیسم را راست کند، در واقع بر سر این موضوع به عمد غلو می کند.

تمام زندگی و مبارزات لنین خود گواهی است بر خلاف همین ادعا که گویا قرار است آگاهی توسط روشنفکران بورژوا به درون طبقه کارگر رسوخ کند. ارتباط تنگاتنگ لنین با پیشروان کارگری به جای روشنفکران بورژوا، پراتیک وی را نشان می داد که در تقابل با این موضوع قرار می گرفت. نقد به لنینیزم از طریق تکه بریده هایی از نظرات وی، علاوه بر روشن کردن موقعیت نقد کننده که از موضع تخریب لنینیزم به روش لیبرالیستی است، هیچ تکاملی در رشد نظری نقدکنندگان به وجود نمی آورد. مثلاً در مورد محسن حکیمی باید از او پرسید که چه هدفی را از جدا کردن این جمله از متن و موقعیت تاریخی، و خارج از انسجام درونی کل لنینیزم، در کل تاریخ مبارزه انقلابی اش دنبال می کند که بارها به آن اشاره کرده، هرچند که پاسخ به این اشارات را نیز به قدر کافی دریافت کرده است. لنین خود تقریباً ۵ سال بعد در نوشته ای به نام «پیشگفتار به مجموعه دوازده سال» در این مورد توضیح می دهد که توجه خواننده و علاقه مند به این موضوع را به قسمتی از این پیشگفتار، ذیل همین نوشته جلب می کنیم.*

همان طور که در بالا اشاره شد، پراتیک مبارزاتی لنین خود نشانگر اعتقاد وی به نقش پیشروان کارگری برای انتقال آگاهی به درون طبقه کارگر است. بدیهی است مقصود از این آگاهی، آگاهی انقلابی است که از مبارزات جاری خود طبقه کارگر استنتاج شده است. در غیر این صورت تا جایی که به مفهوم آگاهی در وجه علی العموم آن مربوط شود، و آن هم در مقطعی که لنین از عبارت یاد شده استفاده کرده است، شرایطی که امکان کسب سواد و تحصیل به طور عمده در اختیار اقشار مرفه خارج از طبقه کارگر بود، به راستی هم چنین بود و این سطح از آگاهی از همان مجرا به کل جامعه تزریق می شد. چه کسانی در مورد علوم ریاضی، فیزیک و شیمی، تا حقوق و فلسفه و... تحقیق و مطالعه می کردند به جز روشنفکران متعلق به اقشار فوقانی جامعه. آن ها





مستقیم و از پایین می‌توان حل کرد.»

پیشروان کمونیست طبقه کارگر:

پیشروان کارگری از این رو به پیشرو تبدیل می‌شوند که توانسته‌اند در مبارزات روزمره کارگران در صفوف اول مبارزه و در سطح رهبری آن‌ها قرار بگیرند. بنابراین زمینه رشد نظری آن‌ها درگیری بیشتر و متمرکزتر آن‌ها در مبارزه است، و این در حالی است که محسن حکیمی پایه تبدیل شدن کارگر به پیشروی کارگری را در قرار گرفتن کارگر در شرایطی می‌داند که امکان فراغت برای مطالعه پیدا کرده باشد. چنین تعریفی در تضاد با خود نظر ایشان می‌باشد که معتقد است دریچه ورود آگاهی نه از بیرون طبقه که در پراتیک مبارزاتی درون خود طبقه کارگر است. در نتیجه محسن حکیمی زمینه بروز بورکراسی کارگری را با بستر پیدایش پیشروی کارگری جا به جا می‌کند و این برداشت غلط او تا بدان جا ادامه دارد که حزب طبقه کارگر متشکل از کارگران پیشروی کمونیست را «ابزاری برای استقرار سرمایه داری دولتی» می‌پندارد!

یکی از محصولات تقسیم کار بورژوازی به کار فکری و یدی، پیدایش قشر بورکرات کارگری است و متأسفانه شدت فتیشسیم کارگری که محسن حکیمی و گرایش‌های مشابه را تحت تأثیر قرار داده آن قدر هست که نتواند بورکراسی کارگری را به عنوان معضلی در درون طبقه کارگر ببیند؛ اما پیشروان کارگری که معتقد به ساختن حزب باشند را دارای آن شرایطی می‌داند که به دلیل امتیازات ویژه بر اساس تقسیم کار بورژوازی توانسته‌اند موقعیت رشد خود در حد پیشروی کارگری را به دست آورند. در یک کلام ایشان دو مؤلفه پیشروی کارگری و بستر به وجود آمدنش را با بورکراسی کارگری بر بستر تقسیم کار بورژوازی، جابه جا متوجه شده است و به همان شکل هم بیان می‌کند. مشکلی که برای این سیستم فکری وجود دارد قرار دادن پیشروان کمونیست طبقه کارگر در ظرفی است که اولاً منجر به استقرار سرمایه داری دولتی نشود و ثانیاً بتواند نظریات محسن حکیمی و طیف مشابه گرایش وی را از یک تعادل درونی محسوس برخوردار کند. محسن حکیمی به طور کلی این ظرف را همان شورا می‌داند، اما در پاراگراف ذکر شده در بالا، این «مکانیسم شورایی و دمکراسی مستقیم» است که به عنوان وسیله جلوگیری از انحرافات ناشی از تقسیم کار

آگاهی طبقاتی تنها به این صورت مفروض و دارای معنی انقلابی است که توانسته باشد مابه ازایی در عمل آگاهانه کارگران ایجاد کند، و چنین چیزی تنها می‌تواند در یک تشکیلات منسجم و حرفه‌ای متجلی شود. حزب پیشتاز انقلابی، خود تجلی کسب آگاهی انقلابی طبقه کارگر است. طبقه کارگر بدون حزب انقلابی، همان توده پراکنده کارگری است که آگاهی کسب کرده را از دست داده و دائماً نیازمند کسب دوباره آن است. آلترناتیو لنین در مقابله با ترید-یونیونیزم و تقدیرگرایی، حزب پیشتاز انقلابی و اراده خردمند است که می‌تواند از طریق کارگران پیشرو و رهبران کارگری تجربیات مبارزه کارگری را در یک مرکز به تئوری و آگاهی انقلابی تبدیل کند. آلترناتیو محسن حکیمی و گرایش وی در تقابل با ترید-یونیونیزم و تقدیرگرایان اقتصادی چیست؟ محسن حکیمی پاسخ می‌دهد:

نمی‌توان منکر سطوح مختلف خودآگاهی در میان کارگران شد. اقلیتی از کارگران، به این دلیل که از رفاه نسبی و آموزش و تحصیل بیشتری نسبت به توده کارگران برخوردار بوده‌اند، استعداد بیشتری برای کسب خودآگاهی دارند و، به همین دلیل، در صورتی که در صحنه مبارزه روزمره نیز مورد اعتماد کارگران قرارگیرند، اغلب برای کارگران نقش نظریه‌پرداز و مرجع و نماینده را ایفا می‌کنند. این قشر از کارگران را می‌توان «کارگران پیشرو و فعال» نامید. بی‌شک، وجود اینان در میان کارگران نقطه قوت طبقه کارگر است. اما، اینان، به دلیل سطح دستمزد و رفاه نسبتاً بالاتر و نیز به علت جایگاه‌شان در میان کارگران که ممکن است آن‌ها را نسبت به خود متوهم سازد، به همان میزان ممکن است به نقطه ضعف طبقه کارگر تبدیل شوند، یعنی مبارزه ضد سرمایه‌داری کارگران را به سازش بکشانند. بدین‌سان، از یک سو، تا زمانی که تضاد بین کار فکری و کار دستی وجود دارد، طبیعی است که کارگران پیشرو و فعال نقش نماینده و مرجع و نظریه‌پرداز کارگران را ایفا کنند و، از سوی دیگر، آن‌ها ممکن است مبارزه توده کارگران را وثیقه صعود خود به قدرت و ثروت سازند و آن را به خدمت سرمایه درآورند. این تناقض را فقط با یک مکانیسم شورایی و مبتنی بر دموکراسی



برخی دیگر از فعالین گرایش لغو کار مزدی در خارج از کشور نیز به چشم می خورد. تعیین این گرایش برای کمیته هماهنگی هرگز نتیجه یک بحث درونی مبتنی بر دموکراسی شورایی نبود. این فقط از طریق اتوریته شخص محسن حکیمی و تعدادی از دوستان نزدیک او بود که به کل کمیته هماهنگی تعمیم پیدا می کرد. در واقع در آن مقطع می شد به طور نامحسوسی مشاهده کرد که عمدتاً طیف مخالفین تشکیلات حزبی در کمیته هماهنگی و طرفدارن تشکیلات حزبی در کمیته پیگیری متشکل شده بودند، و این هرچه بود صحبت از دو صف جداگانه از فعالین و پیشروی کارگری می کرد و کمترین ربطی به دموکراسی مستقیم نداشت. همین «دموکراسی» بود که از بالا به وسیله بینان گذاران اصلی کمیته هماهنگی، و به طور مشخص محسن حکیمی به کل کمیته هماهنگی دیکته می شد و کار را به جایی رساند که وی را در تناقض با گفتار سابق خود قرار داد.

در آن مقطع پیشنهاد اتحاد عمل کارگری در سطح جنبش کارگری مطرح شده بود. یکی از اعضای کمیته هماهنگی نیز این پیشنهاد را، هرچند رو به خود کمیته هماهنگی، مطرح و آن را منتشر کرد. محسن حکیمی در پاسخ به آن، اتحاد عمل کارگری بین گرایش های مختلف کارگری را غیر عملی و منتفی می دانست، زیرا که می گفت در جنبش کارگری تنها دو گرایش وجود دارد، یک گرایش ضد سرمایه داری و دوم گرایش رفرمیستی که این دو نیز نمی توانند با یکدیگر اتحاد عمل داشته باشد. بماند که ایشان خود به زودی با محافلی که خارج از کمیته هماهنگی و به زعم خود وی در سوی گرایش رفرمیستی قرار داشتند، نشست های منظمی در پارک چیتگر برای دفاع از کارگران دستگیر شده برگزار می کردند که عملاً به یک اتحاد عمل بین گرایش «ضد سرمایه داری» و گرایش رفرمیستی تبدیل شده بود که با دستگیری عده ای در آن تجمع، و از جمله خود محسن حکیمی، دیگر به صورت سابق ادامه پیدا نکرد. و همچنین بماند که دو سال قبل از آن، محسن حکیمی در بحثی که در جمعی در کرج به مناسبت اول ماه مه ارائه کرده و سپس همان را نیز مکتوب کرده بود، یک ردیف کامل از گرایش های مختلف در جنبش کارگری را تعریف کرد که همگی می توانند در تشکل سراسری کارگران قرار بگیرند و جالب تر این که در آن نوشته تأکید کرده بود که از درون این تشکیلات می تواند حزب

بورژوازی در بین پیشروان کارگری معرفی می شود. ما پایین تر به این مؤلفه مفصل تر خواهیم پرداخت، اما تا قبل از آن بد نیست به تجربه تاکنونی و رابطه اش با این تعریف اشاراتی داشته باشیم.

می دانیم که هیچ گروه و گرایشی، حتا بورکرات ترین آن ها در مقابل موضوعاتی مانند «شورا و دموکراسی» موضع نخواهد گرفت، بماند که هر کدام در رقابت با دیگری اعتقادش به این مؤلفه را عمیق تر و واقعی تر معرفی می کند. تا جایی که به محسن حکیمی و فعالیت سال های اخیر وی در جنبش کارگری بر می گردد، او از جمله افرادی بوده که با تعریف خود از دموکراسی مستقیم و مکانیسم شورایی در تقابل قرار گرفته است. هرچند در این جا موضوع نقد مواضع نظری ایشان است و نه فعالیت های عملی وی. با این حال لابد باید بین نظر و عمل نظریه پرداز نیز انسجامی برقرار باشد.

محسن حکیمی یکی از افراد اصلی بینانگذار «کمیته هماهنگی برای ایجاد تشکلات کارگری» بود. این کمیته یک هفته پس از اعلام موجودیت کمیته پیگیری، اعلام موجودیت کرد و بلافاصله مورد نقد گرایشی که به آن تعلق دارم، یعنی گرایش مارکسیست های انقلابی، قرار گرفت. انتقاد ما این بود که چرا با وجود اعلام موجودیت کمیته پیگیری، کمیته هماهنگی نیز اعلام موجودیت کرده و این به معنی اخص کلمه اعلام موجودیتی در تقابل با آن و به معنی ایجاد افتراق است. پاسخی سطحی که در آن موقع داده شد این بود که کمیته هماهنگی خواهان ایجاد تشکلات کارگری به نیروی خود کارگران است، اما کمیته پیگیری این را از وزارت کار درخواست کرده است. هرچند یک ماه بعد کمیته پیگیری در مراسم اول ماه مه در سینما فردوسی این درخواست را پس گرفت و با صراحت گفت که معتقد به ایجاد تشکلات کارگری به نیروی خود کارگران است؛ اما این نیز موجب پیوستن کمیته هماهنگی به کمیته پیگیری نشد. نظر به این که در بین اعضای کمیته هماهنگی این محسن حکیمی بود که بیش از سایرین اهل نوشتن بود و دستی بر قلم داشت، در نتیجه این امکان را داشت که در بحث ها و مصاحبه هایی (مثلاً در مصاحبه با نشریه دانشجویی آرمان نو، شماره ویژه اول ماه مه ۱۳۸۵) به طور مستقیم یا تلویحی، کمیته هماهنگی را به عنوان کمیته ای با گرایش لغو کار مزدی معرفی کند. این موضوع در نوشته های





بلکه تنها باید از تشکلات مستقلی که خود کارگران می سازند، دفاع و در سمت و سو دادن مبارزات آن ها به سوی مبارزه ضده سرمایه داری، نقش ایفا کند. و این در حالی است که حزب انقلابی طبقه کارگر هنوز از دمکراسی مستقیم به آن معنی که محسن حکیمی از آن یاد می کند، حرفی نزده است و در واقع به سلسله مراتب دمکراتیک معتقد است و با این مکانیسم آناشسی گری در سازماندهی را از خود دور می کند. اما کمیته هماهنگی که نه تشکیلات در محل کار و نه حزب محسوب نمی شد، به طور قییم مآبانه خود را در مقام هماهنگ کننده «ایجاد» تشکلات کارگری قرار داده بود. بماند که هرگز هیچ تشکل کارگری نیز در اثر هماهنگی های این کمیته ایجاد نشد.

محسن حکیمی لابد به خاطر دارد که در یک گلگشت در بین جمعی از فعالین کارگری، کمیته هماهنگی را دارای موجودیتی می دانست که پس از چندی «چوب نوب امدادی را به دست تشکل کارگری می دهد». ترجمه «غیر استعاره ای» این جمله که بتواند به معنای آن صراحت ببخشد، این است که کمیته هماهنگی برای ایجاد تشکلات کارگری در آینده خود به همان تشکل کارگری تبدیل می شود. به عبارت دیگر هماهنگ کنندگان ایجاد تشکلات کارگری در واقع مشغول هماهنگی برای تبدیل شدن خود به یک تشکل کارگری بودند، که البته چنین نشد. آیا اگر حزب انقلابی کارگران همین کار را می کردند از سوی محسن حکیمی به عنوان اراده گرایی و نخبه گرایی مورد حمله قرار نمی گرفت؟!؟

شخصاً در مورد این تناقض با برخی از اعضای بنیان گذار کمیته هماهنگی بحث های زیادی داشتم. در نهایت و در ادامه بحران درونی کمیته هماهنگی که همزمان با اعلام موجودیت آن وجود داشت، این کمیته با اضافه کردن کلمه «کمک» برای ایجاد تشکلات کارگری و تغییراتی در اساسنامه به دو شاخه تبدیل شد. مکانیسم دمکراسی شورایی مورد نظر محسن حکیمی قادر نبود جلوی این انشقاق را با پذیرفتن رأی اکثریت اعضای این کمیته بگیرد. در دمکراسی شورایی مورد نظر محسن حکیمی، فراکسیون نیز مفهوم ندارد و یک گروه یا باید کاملاً یک دست و بدون اختلاف باشند و یا این که هرکس برود گروه مورد نظر خود را به طور جداگانه بسازد، همان طور که این کمیته در تقابل با کمیته پیگیری چنین

طبقه کارگر هم بیرون بیاید. صرف نظر از ایجاد تقدم و تأخر در شکل گیری این دو طرف، اما مسأله این بود که در آن مقطع لابد محسن حکیمی به تشکیلاتی دوگانه معتقد بوده، به طوری که امکان پیدایش تشکیلات حزبی را از درون تشکیلات سراسری کارگران محیا می دیده است. اما پس از دو سال، وی در نقد به پیشنهاد اتحاد عمل به کلی این گرایش ها را نادیده گرفت و از اساس آن ها را انکار می کرد. دمکراسی درونی کمیته هماهنگی البته تا بدان حد کامل نبود که نقدی که شخصاً به این بحث محسن حکیمی منتشر کردم، در کنار آن دو بحث در مورد اتحاد عمل، در سایت کمیته هماهنگی قرار بگیرد، اما این به دلیل عدم عضویت اینجانب در کمیته هماهنگی نبود، زیرا که مقالات افراد دیگری از گرایش لغو کار مزدی که در خارج زندگی می کردند و بنابر این عضو کمیته هماهنگی محسوب نمی شدند، در این سایت منتشر می شد. همه این موضوعات هنوز بیان کامل نقض دمکراسی مستقیم و شورایی به وسیله محسن حکیمی نیست، بلکه خود مکانیسم قییم مآبانه و از بالای کمیته هماهنگی بود که در تقابل با نظریات امروز محسن حکیمی و همین طور در تقابل با مکانیسم دمکراسی شورایی قرار می گرفت.

کمیته هماهنگی، نه یک تشکیلات کارگری در محل کار، که متشکل از جمعی از فعالین و پیشروان کارگری بود، که این به خودی خود دارای هیچ اشکالی (به جز اشکال تقابل با کمیته پیگیری) نیست. مسأله اما این است که چگونه عده ای از فعالین کارگری به خود اجازه می دهند در نقش هماهنگ کننده برای «ایجاد» تشکلات کارگری باشند، در حالی که مکانیسم دمکراسی شورایی ایجاب می کند که تشکل کارگری و انواع آن با انتخاب و به نیروی خود کارگران «ایجاد» شود.

محسن حکیمی در مصاحبه با نشریه آرش به درستی به این اشاره دارد که اتحادیه های کارگری در ایران به وسیله احزاب ایجاد شده است. بدیهی است که وظیفه یک حزب نه ایجاد اتحادیه کارگری و نه هر تشکل کارگری دیگر است، اگر قرار باشد یک حزب انقلابی پیشنهادی به کارگران برای تشکل داشته باشد، قطعاً این خواهد بود که با پذیرش برنامه حزب به آن بپیوندند و در واقع عضو همان حزب شوند. در نتیجه بی معنی خواهد بود که حزب طبقه کارگر، برای کارگران تشکیلات ایجاد کند،





مورد خواهم پرداخت. پلخائف در ایسکرا (۱۹۰۴)، درست پس از پدید آمدن جزوه «یک گام به پیش، دو گام به پس»، اعلام کرد که بر سر مسأله خودانگیختگی و آگاهی سیاسی، اختلافی اصولی با من دارد. من نه به این موضع گیری پاسخ دادم (البته به استثنای یادداشتی کوتاه در روزنامه به پیش در ژنو)، و نه به تکرار بی‌شمار آن در نوشته های منشویک ها. عدم پاسخ گویی من از این رو بود که نقد پلخائف به طور مشخص چیزی به جز خرده گیری صرف نبود، آن هم با اتکا به چند عبارتی که از محتوا جدا شده بود، به ویژه اظهاراتی که به طور دقیق یا ماهرانه فرموله نکرده بودم. به علاوه پلخائف محتوای عمومی و کل روح جزوه «چه باید کرد» من را که در مارس ۱۹۰۲ پدید آمد، نادیده گرفت. پیش نویس برنامه حزب (که از سوی پلخائف، فرموله و از طرف سردبیران ایسکرا، حک و اصلاح گشته بود) در ژوئن یا ژوئیه ۱۹۰۲ پدیدار شد. فرمول بندی آن از رابطه میان خودانگیختگی و آگاهی سیاسی مورد توافق تمامی سردبیران ایسکرا قرار گرفت (منازعات من با پلخائف بر سر برنامه که در هیئت سردبیری رخ داد، بر سر این موضوع نبود؛ بلکه به این مسأله بازمی گشت که تولید خرد با وجود تولید انبوه از میان بیرون می رود، و در این مورد من خواهان فرمول دقیق تری نسبت به آن چه که پلخائف داشت، بودم؛ بحث دیگر پیرامون اختلاف در موضع گیری پرولتاریا یا طبقات کارگر در کل بود؛ در این مورد من بر تعریف محدودتری از خصلت تماماً پرولتاری حزب پافشاری داشتم)

در نتیجه در این مورد، مسأله هر گونه اختلاف اصولی میان پیش نویس برنامه حزب و «چه باید کرد» اساساً نمی توانست مطرح باشد. در کنگره دوم (اوت ۱۹۰۳)، مارتینف که در آن موقع یک اکونومیست بود، دیدگاه های ما در ارتباط با خودانگیختگی و آگاهی سیاسی را که در برنامه اعلام شده بود، به چالش کشید. همان طور که در «یک گام به پیش» تأکید می کنم، تمامی ایسکرایی ها با او مخالفت ورزیدند. از این رو روشن است که این مناقشه اساساً میان ایسکرایی ها و اکونومیست هایی که به وجود اشتراک میان «چه باید کرد» و پیش نویس های برنامه حمله بردند، بود. در کنگره دوم هم من تمایلی نداشتم که فرمول بندی های خود را، آن گونه که در «چه باید کرد» ارائه شده است، به سطح «برنامه ای» ارتقا بدهم و اصول خاصی را بسازم. برعکس، اصطلاحی که

کرد. محسن حکیمی خود بارها از این عمل در مورد سایر احزاب و گروه های چپ به عنوان «فرقه گرایی کور» یاد کرده بود! اما فراکسیون در تشکیلات حزب پیشتاز انقلابی مورد نظر لنین از شروط مهم دموکراسی درونی حزب به شمار می رود و در درون حزب بلشویک هم همواره چندین فراکسیون وجود داشت که همین هم موجب جلوگیری از انشعاب می شد.

دموکراسی شورایی مورد نظر محسن حکیمی کمیته هماهنگی را با گرایش لغو کار مزدی می خواست، حتی اگر لازم می بود با تعداد محدود اعضا از کمیته هماهنگی جدا شده یا شاهد جدایی اکثریت کمیته هماهنگی باشد. اشکال اساسی تنها به تمایلات بورکراتیک در بخشی از فعالین کارگری مربوط نمی شد که موجبات این افتراق را فراهم می آورد، بلکه به درک ناقص و بی ربط از مکانیسم دموکراسی شورایی نیز مربوط می شد. مکانیسم دموکراسی شورایی در تشکیلات سراسری کارگران با وجود انواع گرایش های مختلف در آن قابل تعمیم و مورد نیاز است، اما در تشکیلاتی که قرار است بر اساس یک گرایش، گیریم «گرایش لغو کار مزدی» شکل بگیرد، در واقع زندگی درونی تشکیلاتی منبعث از ظرفیت دموکراتیک و پویایی همان گرایش و در انسجام به حول همان گرایش است. درست مانند گرایش مارکسیستی طبقه کارگر که دقیقاً به حول همین محور، حزب پیشتاز انقلابی را ساخته و مبتنی بر دموکراسی کارگری دارای انسجام درونی و زندگی دموکراتیک درون تشکیلاتی خواهد شد. در هر حال بین «مکانیسم» دموکراسی شورایی در تشکیلات مختلف و دموکراسی شورایی در خود تشکیلات شوراهای سراسری، تفاوت اساسی است که در ادامه به آن بر می گردیم.

ardeshir.poorsani@gmail.com

۱۳ خرداد ۱۳۹۲

ادامه دارد

پانویس:

* گزیده ای از متن «پیشگفتار به مجموعه دوازده سال»، نوشته لنین:

از میان پرسش هایی که به طور اخص در جریان بحث بر سر «چه باید کرد؟» به وجود آمد، به توضیح تنها دو





مقدمه ای بر مفهوم حزب پیشتاز کارگری

(بخش پایانی)

مقاله پیش رو، بر مبنای دخالتگری رفیق مازیار رازی در بحث های پیرامون حزب پیشتاز انقلابی که در تاریخ ۳ ژوئن ۲۰۱۰، پس از انشعاب از سازمان «گرایش بین المللی مارکسیستی» (IMT) و همراه با اعضای سابق این گرایش در تجمع «به سوی یک گرایش بین المللی» انجام گرفت، به زبان انگلیسی نوشته شده است و اکنون ترجمه آن برای نخستین بار در نشریه میلیتانت منتشر می شود. لازم به ذکر است که متن پیش رو، ترجمه آخرین بخش از این متن است و بخش های اول و دوم به ترتیب در شماره های ۵۹ و ۶۰ قابل دسترسی است.

سانترالیزم دمکراتیک و حقوق اقلیت

به دنبال این تئوری و این برداشت از حزب پیشتاز است که ایده سانترالیزم دمکراتیک به عنوان جزئی از این حزب، موجودیت پیدا می کند. این مفهوم از سانترالیزم دمکراتیک نباید به عنوان یک اصطلاح مدیریتی و اجرایی استفاده شود. یعنی درک ما از سانترالیزم دمکراتیک باید مفهوم آگاهی را دربر داشته باشد. اگر مثل بسیاری از افراد بگوییم که ایده سانترالیزم دمکراتیک در یک حزب، به معنای دمکراسی درونی و وحدت عمل است؛ یا بحث آزاد و آزادی بیان به همراه وحدت عمل؛ در آن صورت چنین چیزی برای توصیف سانترالیزم دمکراتیک در ک حزب پیشتاز کفایت نمی کند.

آن چه باید اضافه کرد این است که در این مفهوم از سازماندهی باید سه جنبه ملحوظ باشد. مفهوم تمرکز یا مرکزیت یافتن تجارب کارگران، دانش جویان فعال در سازماندهی در جامعه که از پایین به بالا وارد تشکیلات می شود. این یک جنبه از تمرکز است، آگاهی سوسیالیستی که افراد مجزا از خلال فعالیت خاص به دست می آورند، وارد حزب می شود، وقتی امکان بحث آزاد و یک فضای دمکراتیک وجود داشته باشد، این تجربیاتی که به «بالا»، به درون حزب وارد شده اند، می توانند به بحث گذاشته شوند. جنبه دیگر سانترالیزم دمکراتیک، نوبت به جنبه دیگری می رسد که آن وحدت عمل است یعنی این بار ما با برنامه ای که غنی تر شده و

به کار بردم- اصطلاحی که از آن زمان تاکنون به کرات نقل شده- این بود که اکونومیست ها ترکه را به یک طرف خم کرده بودند. گفتم که «چه باید کرد»، ترکه ای را که اکونومیست ها به یک سو خم کرده بودند، راست می کند (مقایسه کنید با گزارشات کنگره دوم حزب کارگران سوسیال دمکرات روسیه در ۱۹۰۳، ژنو، ۱۹۰۴). من تأکید کردم که چون با تمام توان مشغول راست کردن ترکه ای هستیم که به یک سو خم شده بود، خط مشی عملی ما همیشه راستترین خواهد بود. معنای این عبارات به قدر کافی روشن است: «چه باید کرد؟»، تصحیح مناقشه انگیز تحریفات اکونومیستی است و در نظر گرفتن آن به هر شکل دیگری، نادرست خواهد بود. باید اضافه کرد که مقاله پلخائف علیه جزوه، در مجموعه جدید ایسکرا (دو سال) بازانتشار نیافت، و به همین دلیل من در این جا به استدلال های پلخائف نمی پردازم، بلکه صرفاً موضوع مورد بحث را برای خواننده امروزی توضیح می دهم، چرا که احتمالاً با ارجاعات فراوانی رو به رو می شود که در انتشارات منشویک ها به این موضوع داده شده است.

توضیح دوم من به مسأله مبارزه اقتصادی و اتحادیه های کارگری مربوط می شود. دیدگاه های من در این مورد به کرات در نوشته های تحریف شده است، و من بنابراین باید تأکید کنم که صفحات بسیاری از «چه باید کرد؟» به توضیح اهمیت فوق العاده مبارزه اقتصادی و اتحادیه های کارگری اختصاص یافته. به ویژه، من از بی طرفی اتحادیه های کارگری دفاع کردم، و این دیدگاه را با وجود اظهارات فراوان مخالفینم، در جزوات یا مقالات روزنامه که از آن زمان نوشته شده، تعدیل نکرده ام. فقط کنگره حزب کارگران سوسیال دمکرات روسیه در لندن، و کنگره بین المللی سوسیالیستی اشتوتگارت منجر به این نتیجه گیری من شد که بی طرف بودن اتحادیه های کارگری به عنوان یک اصل قابل دفاع نیست. تنها اصل صحیح، نزدیک ترین اتحاد ممکن اتحادیه های کارگری با حزب است. سیاست ما باید این باشد که اتحادیه ها را به حزب نزدیک تر و آن ها را با حزب مرتبط سازیم. این سیاست باید با ثبات قدم و به طور مداوم در تمامی تبلیغات، آژیتاسیون و فعالیت سازماندهی ما، دنبال شود، بدون آن که به دنبال صرفاً «رسمیت یافتن» دیدگاه هایمان باشیم و بدون آن که بخواهیم اتحادیه هایی را که عقیده ای متفاوت دارند، بیرون بیاوریم.





از خلال کنگره ها و غیره به دست آمده، دوباره به «پابین»، به درون جامعه می رویم و آن را در درون جامعه تکمیل می کنیم.

اکنون در مقابل این سؤال که چه کسی تصمیم می گیرد این ایده ها به درون جامعه برود، ما به روشنی پاسخ می دهیم: اکثریت اعضا. پس از آن که تمامی ایده هایی که از پابین به بالا می آید شنیده شد، همه آن ها از طریق بحث دموکراتیک متمرکز می شود، و سپس اکثریت رأی می دهد و نهایتاً تکمیل می شود. اقلیت نباید الزاماً سکوت کند یا هر آن چه اکثریت می گوید تکرار نماید، بلکه همزمان باید امکان بحث کردن درباره نظرات خود را داشته باشد، حتی اگر این گروه تا دور بعد در اقلیت باقی بماند.

در این تشکیلات، ما باید «گرایش»هایی را داشته باشیم که به ویژه وقتی بحث ها یا اختلافات سطحی یا نه چندان عمیق هستند، ضروری است. هر کسی باید از حق ایجاد یک گرایش برخوردار باشد؛ این گرایش بنا به خواسته هر کسی- چه یک رفیق و چه گروهی از رفقای که اختلاف خاصی دارند- باید ایجاد بشود. بنابراین آن چه اتفاق خواهد افتاد این گونه است: وقتی این دیدگاه ها و عقاید مختلف از «پابین» جامعه وارد حزب و متمرکز می شوند، تلاش می کنیم که به شکل دموکراتیک آن ها را به بحث بگذاریم. اما برخی رفقا ممکن است که هنوز با استدلال های صورت گرفته متقاعد نشده باشند و همچنان روی انجام تاکتیکی معینی به شکلی خاصی پافشاری کنند. بنابراین آن ها خط اکثریت را نخواهند پذیرفت، یعنی با خط اکثریت متقاعد نخواهند شد، پس این حق را دارند که گرایشی را شکل دهند. این گرایش می تواند موضوع را بحث کند و باید در عمل ببیند که خط اکثریت چیست و چگونه اجرا و تکمیل خواهد شد. پس از مثلاً یک سال، یا آن ها چنین خطی را خواهند پذیرفت و یا اکثریت خط مشی آن ها را قبول خواهد کرد یا حتی یا دو با یک دیگر یک خط سوم را شکل خواهند داد. پس این اقلیت حق دارد که بدون کسب اجازه از کسی، گرایشی را شکل دهد و اکثریت باید این موضوع را بپذیرد.

اگر در این بحث ها اختلافات قدری عمیق تر بشود، آن چه پیشنهاد می کنیم ایجاد یک «جناح» در حزب است. این قدم بعدی است. در نهایت وقتی اختلافات به مرحله ای می رسد که گروهی از نقطه نظر خود خط اکثریت را

در آینده ضد انقلابی ارزیابی می کند، اکنون به اختلافی عمیق رسیده ای که در صورت اجرای خط اکثریت، تأثیرات مخربی برجای خواهد گذاشت. با این حال پیش از انشعاب، باید یک «جناح باز» تشکیل شود.

وقتی صحبت از جناح باز می کنیم، مقصودمان این است که این جناح می تواند به توده های کارگر نزدیک شود تا آن ها را مستقیماً به عقاید و دیدگاه های خود جلب کند و توده های جامعه را وسیعاً برای اعمال فشار بر اکثریت به منظور نپذیرفتن خط به اصطلاح ضد انقلابی (از نقطه نظر خودشان) جذب نماید. اگر انقلاب اکتبر را دنبال کنیم، می بینیم که چنین تحولاتی بر سر مسأله صلح با آلمان وجود داشته است. مثلاً در این جا دو گرایش در حزب بلشویک وجود داشت. این دو گرایش موضوع را در شوراها به بحث گذاشتند و حتی شوراها عملاً به آن چه خود می خواستند رأی دادند. در عمل سه گرایش شکل گرفت: یکی برای صلح، یکی برای جنگ، و دیگری برای «نه صلح و نه جنگ» که شوراها به همین مورد آخر رأی دادند. بنابراین در واقع عناصر مشخصی در درون حزب بلشویک از خلال تأثیرگذاری و رأی گیری و رأی اکثریت شوراها، موضع خود را کنار گذاشتند.

این معنای جناح باز است. یعنی وقتی زمانی فرامی رسد که گویا امیدی برای تغییر موضع اکثریت وجود ندارد، آن گاه اقلیت موجود در سازمان می تواند و حق آن را دارد که مجرای دیگری در مقابل خود باز داشته باشد. آن ها می توانند آزادانه به طبقه کارگر نزدیک شوند، و در همان حال در داخل حزب هم باقی بمانند، تا عقاید اکثریت را افشا و توجه کارگران جامعه و حمایت اکثریت آنان را جلب کنند. به اعتقاد ما با این خط است که اکثریت کارگران را می تواند به نادرستی خط سیاسی اکثریت متقاعد شود.

در این جا مایلیم دو سوء برداشت رایج از حزب پیشتاز را برجسته کنم.

آیا حزب پیشتاز تنها برای کشورهای توسعه نیافته است؟

مفهوم حزب پیشتاز تنها به کشورهای عقب مانده که تحت سرکوب هستند تعلق ندارد. کسانی هستند که می گویند





این استدلال، غیر مارکسیستی است و کلّ تحلیلی کاپیتال مارکس را زیر سؤال می برد، در تئوری ارزش-کار مارکس کاستی پیدا می کند و تئوری «انقلاب پیگیر» تروتسکی را به عنوان یک تئوری کهنه و منسوخ تسلیم می کند! این شکل از استدلال بسیار خطرناک است و زمینه را برای بدترین شکل رفرمیسم ایجاد می کند (حتی بدتر از رفرمیسم برنشتاین و کارل کائوتسکی).

پیامد پذیرش حزب پیشتاز برای کشورهای «توسعه نیافته» و طرد آن برای کشورهای «توسعه یافته» ما را به تناقضاتی خواهد کشاند که دیگر قادر به اثبات درستی تفکر انقلابی خود و دفاع از طبقه کارگر نخواهیم بود.

در واقع مفهوم حزب پیشتاز امروز در کشورهای توسعه یافته بیشتر مرتبط است، چرا که در این قبیل کشورهای نفوذ عقاید رفرمیستی به مراتب نیرومندتر است. ورود به احزاب رفرمیست بدون برخورداری از یک حزب پیشتاز نیرومند، و مسلح به تجربه نظری و عملی، بدون تردید درها را برای تمامی رفقای ما باز خواهد گذاشت تا به ایدئولوژی بورژوایی (به عنوان ایدئولوژی مسلط) آلوده شوند. این موضوع ایده مرکزی ساختن حزب پیشتاز را نفی و دستاوردهای تجربه پیش از و در حین انقلاب را انکار می کند. این ایده اصلی، آن است که برخورداری از حزب پیشتاز منجر به ایمن و مصون ماندن از ایدئولوژی رفرمیستی در هنگام تدارک برای انقلاب می شود.

حزب پیشتاز پس از انقلاب

به اعتقاد ما رهایی طبقه کارگر، باید به دست خود این طبقه رخ دهد. این یکی از مهم ترین نکاتی است که مارکس بارها مورد اشاره قرار داده بود؛ به ویژه در نقد برنامه گوتا او به جمله ای مشهور و مهم اشاره می کند و آن این است که هر کمونیستی، هر انقلابی سوسیالیستی باید اعتقاد داشته باشد که طبقه کارگر نهایتاً می باید سرنوشت خودش را به دست بگیرد.

حزب تنها ابزاری است برای تدارک انتقال قدرت به طبقه کارگر. حالا این طبقه کارگر چه کسی است؟ روشن است که عالی ترین شکل تشکل طبقه کارگر، شوراها هستند. شوراها در واقع نمایندگان حقیقی کارگران نواحی جغرافیایی یک کشور هستند. کارگران، دهقانان (البته

این مفهوم برای به اصطلاح کشورهای جهان سومی نظیر ایران موجه یا معتبر است و به سایر کشورها ابداً ارتباطی ندارد. این برداشت شاید محصول جنبه مخفی کاری چنین حزبی باشد. یعنی گمان می شود که وقتی در جایی مانند ایران با سرکوب رو به رو هستیم، پس واضح است که تشکل و حزب پیشتاز هم باید مخفی و زیرزمینی باشد و هیچ کسی از آن مطلع نباشد. پس تعداد معدودتری از افراد این نوع فعالیت را به دلیل سرکوب انجام خواهند دارد.

در کشوری مانند بریتانیا یا آلمان یا دیگر کشورها، سازمان یابی وسیع تر خواهد بود و افراد معینی به عنوان چهره های علنی در آن وجود خواهد داشت. بنابراین شکل آن تغییر می کند، ولی محتوای آن همچنان در کلّ جهان ثابت باقی خواهد ماند. در واقع این محتوا، ترکیب روشنفکران کارگری و کارگران روشنفکر در یک سازمان با سانترالیزم دمکراتیک- به همان مفهوم توضیح داده شده- است که در هر کشوری برای تارک انقلاب در دستور روز قرار دارد. بنابراین این یک استثنا یا یک مفهوم روسی و متعلق به جامعه روس نیست. بلکه امروز هم می تواند در ایران همین طور دیگر کشورها اجرا شود. در بریتانیا، روسیه، آمریکا، آلمان، فرانسه و ایران و هر جای دیگری، محتوای کار مشابه است. نوع رویکرد یکسان است. این تئوری، با هر نامی که برایش بگذاریم، حاصل تجربه است و از ایده یک حزب در تقابل با سایر احزاب توده ای نشأت گرفته.

مضاف بر این، رفقای که خلاف این را ادعا می کنند، باید نشان دهند که پرولتاریا مثلاً در سوئد استثمار نمی شود، ولی در ایران تحت استثمار است؛ قانون ارزش سرمایه داری در کشوری مثل سوئد با ایران تفاوت دارد؛ مبارزه ضدّ سرمایه داری کارگران سوئدی متفاوت از کارگران ایران است؛ ماهیت دولت سرمایه داری سوئد متفاوت از ماهیت طبقاتی دولت سرمایه داری در ایران است و غیره. اگر تمامی این ادعاها صحیح باشد، در آن صورت ما باید اثبات کنیم که شیوه های تولیدی مختلفی در اقصی نقاط جهان وجود دارد. یعنی مثلاً در سوئد یک شیوه تولید سرمایه داری «مدرن و مترقی» وجود دارد (که کارگران نیازی به جاگزینی آن با دولت کارگری ندارند) و شیوه تولید فنودالی «ارتجاعی» در ایران که باید ساقط شود.





فقط از سوی استالینیست ها، بلکه حتی بسیاری از به اصطلاح تروتسکیست ها (مثل CWI، IMT، مندلیست ها و غیره) ساخته شده اند. ما مدافع حزب پیشتاز هستیم، البته با همان توضیحی که در مورد شکل گیری آن داده شد، و همین طور بنا به دلایل ضروری پشت آن، یعنی حفظ و توسعه آگاهی سوسیالیستی کارگران پیشرو در برابر ایدئولوژی بورژوازی و خرده بورژوازی.

آن چه پیشنهاد می کنیم، ساخت چنین حزبی است. بنابراین در آینده ما به سراغ ساخت یک انترناسیونال جدید یا سازمان های ملی جدید از ابتدا خواهیم کرد تا هم حقیقی بودن حزب پیشتاز را تضمین کنیم و موفقیت آن را در رسیدن به هدف (یعنی تدارک انقلاب سوسیالیستی برای طبقه کارگر و آماده کردن زمینه برای قدرت گیری شوراها. این دو عنصر را باید همراه با یک دیگر داشت).

ما باید رهبران کارگری را در سازمان خود داشته باشیم، ما نمی توانیم هیچ سازمانی را با روشنفکران ایجاد کنیم، این که چند ده نفر روشنفکر با پیشینه دانشجویی- صرف نظر از تعداد کتاب هایی که خوانده و نوشته اند و صرف نظر از داشتن دمکراسی- حزب پیشتاز را بسازند، مضحک است. آن چه اهمیت دارد این است که این دمکراسی در درون سازمانی که رهبران کارگری را گرد آورده است، وجود داشته باشد. بنابراین ما در هر کشوری که باشیم، اعم از سوئد، لهستان، انگلستان، ایران و ...، پیش از که سازمان خود را بسازیم، باید برویم و در درون مبارزات طبقه کارگر دخالت کنیم و ببینیم که رهبران این اعتصابات کارگری چه کسانی هستند. باید این افراد را جلب و جذب کنیم. مطمئن هستیم کارگران پیشرویی که در این مورد حرف می زنند دنبال تشکل و سازمانی هم هستند که به آن بپیوندند. بنابراین این دو باید یک دیگر را پیدا کنند.

وقتی تعداد معینی از این روشنفکران پیشرو و کارگران پیشروی شناخته شده برای سایر کارگران گرد آمده باشند، آن هنگام می توان در مورد ایجاد حزب پیشتاز صحبت کرد و سپس اگر سازمان های مشابهی در تعدادی از کشورها وجود داشته باشند، می توان از ساختن یک انترناسیونال حرف زد. در غیر این صورت، آن چه خواهیم ساخت کاریکاتوری از حزب پیشتاز خواهد بود.

اگر دهقانی هنوز وجود داشته باشد) یا دانشجویان یا هر قشری از جامعه که در هر دوره ای وجود دارد، نمایندگان خود را انتخاب می کند و این هیئت ها، شوراها که نطفه های اولیه شکل گیری قدرت آتی هستند، قدرت را در دستان خود خواهند گرفت.

البته طی آن دوره شمار زیادی از احزاب یا فعالین در درون طبقه کارگر اعتبار کسب کرده اند، آن ها به رهبران شناخته شده یا چهره های مورد پذیرش تبدیل شده اند و سپس خود به خود بنا به انتخاب کارگران به رهبران شوراها تبدیل می شوند و به علاوه در شوراها شرکت می کنند. بنابراین حزب در واقع خودش را جایگزین کارگران نمی کند. شوراها عالی ترین و بالاترین هیئت تصمیم گیری انقلاب هستند.

این موضع از سوی تمامی گروه های استالینیستی مورد مخالفت قرار می گیرد. از نظر من، پس از قدرت گیری شوراها، حزب- حزب پیشتاز، لنینیستی یا هر نام دیگری که روی آن می گذارید- باید به تدریج ملغا شود. باید قدرت را به شوراها بدهد؛ آماده سازی هایی باید صورت بگیرد و خود را به عنوان «حزب» لغو کند. چرا که وقتی شوراها قدرت را در دست دارند دیگری نیازی به حزب نیست. از این نظر، ما اساساً و به طور بنیادی مخالف این هستیم که حزب- از هر نوع، چه لنینیستی و چه نوعی دیگر- به حکومت وارد شود و در دولت کارگری پس از انقلاب باقی بماند.

بنابراین مفهوم حزب برای دوره پیش از انقلاب است. پیش از انقلاب روشن است که توده کارگران در درون جامعه سرمایه داری قرار دارند و ایدئولوژی غالب این جامعه سرمایه داری، ایدئولوژی بورژوازی است. پس از انقلاب، به اعتقاد ما، قدرت باید در دستان شوراها قرار بگیرد.

جمع بندی

بنابراین به عنوان نتیجه گیری می توان گفت که سه مفهوم از حزب وجود دارد: حزب توده ای، حزب پیشتاز و کاریکاتوری از حزب لنینیستی. ما البته مخالف احزاب توده ای سوسیال دمکرات که اکنون در واقع احزاب بورژوازی به شمار می روند، هستیم. همین طور مخالف صریح و قاطع کاریکاتور حزب لنینیستی هستیم که نه



خشونت علیه زنان: از بورژوازی تا رهبران سازمان های «کارگری»



سارا قاضی

بخش دوم

بخش اول این بحث را با موضوع اعمال خشونت خانگی یکی از اعضای «اتحادیه کلیه وسایل نقلیه انگلستان» (RMT) نسبت به یک زن، و همین طور اعمال خشونت جنسی و فیزیکی یکی از اعضای «حزب کارگران سوسیالیست» انگلستان (SWP) علیه یکی از اعضای زن، خاتمه دادیم.

اعمال خشونت خانگی از طرف اعضای مرد یک اتحادیه کارگری، هر چند دردناک و غیرقابل قبول است، اما به علت ماهیت طبقاتی آن، چندان به دور از تصور نیست. قاعدتاً برای درک یک پدیده یا معضل اجتماعی باید ابتدا به ریشه و علت آن پی برد تا بتوان در جستجوی راه حل برای رفع آن برآمد.

ستم بر زن در دنیای امروز، یکی از اشکال نابرابری های اجتماعی است. نابرابری های اجتماعی خود ریشه در ماهیت و طبیعت نظام حاکم دارد. به عبارتی اگر مکانیزمی که قرار است جامعه بر اساس آن عمل کند، مبتنی بر خصالتی باشد که بر اساس آن همیشه بخشی (کوچک) از جامعه بر طبق قانون بر بخشی دیگر (که اکثریت است) سیادت داشته و کنترل تولید اجتماعی را صد در صد به دست گرفته و در نتیجه روند بهره بری از تولید اجتماعی به طور یک جانبه به نفع این اقلیت

قرار بگیرد، این مکانیزم همیشه بخش اقلیت جامعه را در برابر بخش اکثریت آن قرار می دهد و از آن ها دو طبقه متخاصم می سازد، زیرا که حفظ منافع یک طبقه تنها با نابودی منافع طبقه دیگر میسر می گردد. خصم ناشی از این ستم قانونی در هر جامعه ای اساس ایجاد پدیده ستم در زمینه های دیگر شده و فرهنگی را بنا می نهد که بر پایه آن روابط انسان ها مانند مخروطی در رده بندی قرار داشته و همیشه یکی بر دیگری (دیگران) سیادت اجتماعی پیدا کرده و همین امر اجازه به ایجاد خشونت و تجاوز به حقوق شخص کهنتر می دهد. خشونت خانگی و تجاوز جنسی به یک زن توسط یک مرد، نمونه ای از آن است.

تأثیر فرهنگ متجاوز این است که تجاوز به حق و حقوق افراد در جامعه نه تنها بستگی به تعلقات طبقاتی آنان دارد که بین افراد هم طبقه ای که از رده های مختلف اجتماعی هستند هم رایج است. برای مثال در ایران تجاوز به حق و حقوق مردم از بالاترین تا پایین ترین رده اجتماعی، یعنی از عوامل رژیم حاکم گرفته تا پایین ترین رده اجتماعی بسیار معمول است. پس در این راستا نه تنها حقوق فردی و دموکراتیک مردم دائماً از سوی رژیم مورد حمله قرار می گیرد که افراد در موقعیت های اجتماعی مختلف نیز عادت به تجاوز و تعدی به حق و حقوق یکدیگر می کنند و این فرهنگ حاکم در آن ها بازتولید می شود. در کلیه جوامع طبقاتی امروزی این تجاوز به حقوق دموکراتیک اقشار مختلف مردم طبیعتاً از قشر قدرتمندتر بر قشر ضعیف تر وارد می گردد. این همه نشانه جامعه ای طبقاتی است که در آن منافع مادی و اجتماعی طبقه حاکم به هر طریقی باید محفوظ بماند. امروز در سطح جهانی، این نظام سرمایه داری است که جامعه را به طبقات تقسیم کرده و در درون این نظام، قوانین حاکم مسئول حفظ منافع طبقه سرمایه دار است.

زنان طبقه کارگر در جوامع طبقاتی با دو گونه ستم روبرو بوده اند: یکی ستم جنسی، و دیگری ستم طبقاتی. مه از سوی طبقه حاکم بر طبقه کارگر وارد می گردد. در نتیجه زنانی که متعلق به طبقه حاکم هستند، در جامعه طبقاتی از سوی مردان طبقه خود تحت ستم جنسی قرار می گیرند و زنان متعلق به طبقه کارگر و اقشار تحت ستم، هم از جانب مردان طبقه و قشر خود به علت نفوذ فرهنگ بورژوازی در آن تحت ستم هستند و هم از طرف

خانواده به شکلی که امروز می شناسیم، مالکیت خصوصی و دولت)، اساس استواری نظام سرمایه داری امروز بوده است و می توانیم این طور نتیجه بگیریم که با برچیده شدن این نظام، خانواده نیز به عنوان نهاد متضمن ترویج فرهنگ و ارزش های جامعه سرمایه داری، از درون نابود می شود، زیرا کلیه ارزش های فرهنگ بورژوازی که در روابط بین زن و شوهر و بین هر یک از آن ها با فرزندان نشان دیده می شود، از روز اول تولد یک کودک در تربیت او اعمال می گردد و به عنوان قوانین معمول بر جامعه، به شکل یک اصل ازلی و ابدی و بدون چون و چرا پذیرفته می شود. فرزند مذکر خانواده از همان ابتدا تفاوت در موقعیت پدر و مادر خود را می بیند، تحمیل خواست و اراده و تحکم را می آموزد؛ در حالی که فرزند مؤنث هم تحمل و تمکین کردن را با سر به زیر انداختن و «بحث و جدل» نکردن می آموزد. این دو کودک وقتی بزرگتر می شوند و پا به جامعه می گذارند، دلیل تفاوت بین خود را در قوانین کار و سهم در تولید اجتماعی، لمس می کنند. لذا با از پاشیدن خود نظام، این پایه آن هم مانند دو پایه دیگرش خنثی و متلاشی خواهد شد. انگلس خود این طور می گوید:

«در دنیای کهن اهلی کردن حیوانات و دامپروری منبع ثروت غیر منتظره ای به وجود آورده و مناسبات اجتماعی کاملاً نوینی ایجاد کرده بود. ثروت ثابت تا مرحله پایینی بربریت تقریباً در کل شامل خانه، پوشاک و تزیینات بدوی و ابزار تهیه و تدارک غذا، بدوی ترین شکل قایق، سلاح و اسباب خانه می شد. مردمان شبان پیشرونده- آسیایی های سرزمین پنج رودخانه هند و منطقه گنگ و نیز استپ های آمودریا و سیردریا که در آن هنگام آب بسیار زیادتری از امروزه داشتند، و سامی های فرات و دجله- اکنون با گله های شتر، الاغ، گاو، گوسفند، بز و خوک، مایملکی پیدا کردند.

اما این ثروت نوین متعلق به چه کسی بود؟ بدون هیچ گونه تردیدی در ابتدا به تیره تعلق داشت. ولی مالکیت خصوصی گله می بایست خیلی زود به وجود آمده باشد.»

انگلس ادامه می دهد که مالکیت انسان بر انسان، یعنی برده داری نیز به دنبال مالکیت خصوصی آغاز گردید. در نتیجه همه این اموال در اختیار رؤسای خانواده قرار داشت. تا آن زمان فرزندان از نسب مادر بوده و از او ارث می برند و اموال پدر به فرزندان نمی رسد:

نظام سرمایه داری در زمینه تولید اجتماعی. این زنان در محل کار خود نه تنها به عنوان کارگر زیر یوغ کارفرما می روند، بلکه به علت زن بودنشان از دستمزد، مزایا و امکانات کارگران مرد هم برخوردار نمی شوند. ستم مضاعف بر زنان کارگر و زحمتکش و ستمی که این زنان در محیط کار، اجتماع و خانواده می بینند، در نظام طبقاتی سرمایه داری، حتی در جوامع سرمایه داری پیشرفته نیز قابل رفع کامل نیست. قوانین حاکم بر این جوامع که در اصل تحت تأثیر و فشار مبارزات زنان اقشار مرفه و فمینیست بورژوا، در دهه ۱۹۶۰ بر قوه قضائیه و مقننه این کشورها تحمیل شد و تا حدودی از حقوق دموکراتیک زنان در جامعه دفاع می کند، در ماهیت خود توان مبارزه با ستم مضاعف تحمیل شده بر زنان کارگر و اقشار زحمتکش را ندارد. در نتیجه، ستم جنسی بر زنان این کشورها همواره وجود دارد، قوانین به تنهایی توانایی جلوگیری از آزار بدنی و تجاوز جنسی را نداشته و ندارند.

ستم جنسی خود در فرهنگ بورژوازی (یا طبقه سرمایه دار) مستتر است، از آن تغذیه می کند و بازتولید می شود. برای برچیدن این ستم جنسی در سطح فرهنگی، باید فرهنگ بورژوازی را برچید. اما فرهنگ بورژوازی را بدون برچیدن خود نظام سازنده آن، یعنی نظام سرمایه داری، نمی شود از جامعه زدود.

با وجود آن که این فرهنگ، ناشی از روابط ناعادلانه تولید اجتماعی در نظام سرمایه داری است، اما همان طور که در جامعه هم می بینیم، تأثیر آن تنها بر طبقه بورژوا نیست، بلکه کل افراد جامعه، اعم از طبقه کارگر و اقشار مختلف میانی نیز ناخودآگاه به آن آلوده می شوند و اخلاق بورژوازی پیدا می کنند. آلودگی به این فرهنگ و ناآگاهی از آن، ریشه در یک اصل بزرگ در ساختار اجتماعی نظام سرمایه داری دارد و آن ترکیب و روابط موجود در خانواده به شکلی امروزی آن است.

انگلس در کتاب «منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت»^۱ نشان می دهد که چگونه این سه پدیده (یعنی

¹ <http://marxengels.public-archive.net/fa/ME1725fa.html>



وفاداری در زناشویی را مراعات کند. این درست است که در عهد قهرمان یونان، زن محترم تر از دوران تمدن است، ولی از نظر شوهرش در واقع صرفاً مادر ورثه مشروع اوست، خانه دار اصلی اوست و سر کرده بردگان زنی است که او، هر لحظه بخواهد، آن ها را به صورت صیغه خود در می آورد.»

منشأ این خانواده تک همسری و پدرسالار که به عهد کهن باز می گردد، «به هیچ وجه ثمره عشق جنسی فردی نبود و به آن مطلقاً کاری نداشت. زیرا ازدواج مثل همیشه مصلحتی بود. این اولین شکل خانواده است که نه بر شرایط طبیعی، بلکه بر شرایط اقتصادی مبتنی بود. یعنی بر غلبه مالکیت خصوصی به مالکیت اشتراکی اولیه که به طور طبیعی به وجود آمده بود. فرمانروایی مرد در خانواده، تولید فرزندان که می توانستند متعلق به او بوده و ورثه ثروت او باشند. این چیزها را یونانیان آشکارا و بی پرده به مثابه تنها هدف های تک-همسری می شمردند. از لحاظ دیگر، ازدواج یک وبال گردن، یک وظیفه نسبت به خدایان، به دولت و به اجداد بود که می بایست ایفا می شد.»

این، دلیل وجود موازین اخلاقی مذهب را در مورد ازدواج آشکار می سازد. مذاهب از زمان ابراهیم که متعلق به همین دوره است، همه دارای موازین اخلاقی مشابه و برای تحکیم مالکیت خصوصی و در پی آن به تسلیم درآوردن و وادار کردن زن به قبول موقعیت اجتماعی درجه دو و زندگی برده وارث پدید آمدند، تا در طول تاریخ به حفظ و حراست نظام مالکیت خصوصی در دوره های مختلف برده داری، فئودالیزم و سرمایه داری استحکام بخشند.

او در ادامه می گوید «به این طریق تک-همسری به هیچ وجه در تاریخ به مثابه آشتی مرد و زن و به طریق اولی، به صورت عالی ترین شکل چنین سازشی، پیدار نمی شود. بلکه برعکس به صورت انقیاد یک جنس توسط جنس دیگر، به مثابه اعلام تضاد جنس ها به شدتی که تاکنون در اعصار ماقبل تاریخ سابقه نداشته است، ظاهر می شود» و «اولین تضاد طبقاتی که در تاریخ به وجود می آید، مقارن با تکامل تخاصم بین مرد و زن در ازدواج تک-همسری است و اولین ستم طبقاتی مقارن است با ستم جنس مذکر بر مؤنث.» تک-همسری فصل نوینی را در تاریخ بشر آغاز کرد که با برده داری و

«...ازدیاد ثروت، از یک جانب به مرد موضعی برتر از زن در خانواده می داد و از جانب دیگر انگیزه ای برای استفاده از این موضع مستحکم شده به مرد می داد تا ترتیب سنتی توارث را به نفع فرزندان خود عوض کند [...] از این رو این ترتیب باید منسوخ می شد که منسوخ هم شد.»

در نتیجه بر اثر مالکیت خصوصی، پدیده های خانواده به شکلی که ما امروز می شناسیم و برده داری نیز شکل گرفت که هر دو در جهت انباشت تولید اجتماعی در کنترل افراد (افرادی که اکنون قدرت خود را تثبیت می کردند) و نه جامعه آن روز، در آمد.

انگلس می گوید که «برافتادن حق مادری، شکست جهانی-تاریخی جنس مؤنث بود. و با شکل گیری خانواده خصوصی تحت سرپرستی مرد، مرد فرمانروایی خانه را نیز به دست آورد، زن تنزل مقام یافت، برده شد، بنده شهوت مرد و ابزاری صرف برای تولید فرزند». البته موقعیت زن در دوره قبل از مالکیت خصوصی در بخش انقلاب سوسیالیستی خواهیم پرداخت.

اولین نشانه حکومت مطلقه مرد، تشکیل خانواده پدرسالار بود (که تدریجاً از تک همسری به چند همسری برای مردان هم رسید) و تمام امورات خانه زیر نظر رئیس خانواده و پدرسالار اداره می شد و «برای تضمین وفاداری زن، یعنی تضمین آبویت فرزندان، تحت قدرت مطلقه مرد قرار داده می شود. اگر مرد زن را بکشد، تنها حق خود را انجام داده است». در نظام این خانواده فقط مرد حق بی وفایی در روابط زناشویی، حق فسخ ازدواج و رها کردن زنش را داشت. تمایل به روابط زناشویی نیز تنها حق مرد شمرده می شد. انگلس می گوید که در «مجموعه قوانین ناپلئون» آمده است که اگر زنی به یاد گذشته خواهان روابط زناشویی می بود با تنبیه های شدید روبه رو می گردید.

«وجود بردگان جوان زیبایی که با همه آن چیزی که دارند متعلق به او هستند، از همان ابتدا بر تک-همسری، ویژگی خاص آن، یعنی تک همسری فقط برای زنان و نه برای مردان، مهر زد و تا به امروز هم این خصیصه خود را حفظ کرده است.» در جای دیگری این طور توضیح می دهد «زنی که به عقد عروسی در آمده است باید تمام این ها را تحمل کند، ولی خود عفت شدید و





به این صورت کنونی از بین می رود و زنان به طور کلی از قید قوانین و نظام خانواده مالکیت خصوصی که یا هم چون زندانی آنان را به دور از شرکت در تولید اجتماعی نگاهداشته است و یا در صورت مشارکت در تولید اجتماعی، از سهم آنان در تولید جدا می کند، رها می شوند. زنان و مردان در جامعه مشترکاً در تولید اجتماعی و کلیه امور اجتماعی دخالت داشته و فعال خواهند شد. در آن هنگام در نظام سوسیالیستی زنان از طرفی، در برابر قانون، در محل کار، در میزان بهره برداری از تولید اجتماعی و به طور کلی حقوق دموکراتیک خود با مردان برابر می شوند و از طرف دیگر، در این نظام نوین سطح زندگی کلیه افراد یک کشور می تواند به حد شایسته ای بالا برود و همگی از درآمد کافی برای یک زندگی درخور و شایسته انسان بدون دغدغه مالی و آسایش بخش برخوردار گردند. در بخش های بعدی در رابطه با مسأله زنان در دوره گذار به سوسیالیسم و نظام سوسیالیستی بیشتر بحث را باز خواهیم کرد.

اگر به بحثمان در زمینه فرهنگ و اخلاق معمول و متداول در جامعه سرمایه داری بازگردیم، به این نتیجه می رسیم که هیچ کسی در این جامعه از تأثیر پذیری فرهنگ و اخلاق حاکم مصون نیست، حتی اگر از افشار روشنفکر و پیشروی کارگری باشد و به آن چه که طی مطالعه کسب کرده است، باور هم داشته باشد. توجه به این نکته بسیار حائز اهمیت است که انسان ها در جامعه به طور خود به خودی به این آگاهی نمی رسند. برای کسب این آگاهی، سه پیش-شرط لازم است: یکی پایگاه طبقاتی و موقعیت اجتماعی انسان است و دیگری خصلت یا سرشت او و سومی امکان کسب این آگاهی.

موقعیت و منافع طبقاتی، عامل مهمی در گرایش به دانستن یا بی تمایلی به آن است و البته استثنا هم وجود دارد. برای مثال، منافع طبقاتی یک سرمایه دار ایجاب می کند که برای کسب سود سالیانه هر چه بیشتر، در مقابل حق و نیاز کارگران بی اعتنا باشد و حتی در صورت اعتراض آن ها، با خشونت و تهدید وضع کارگران را حتی بدتر هم بکند؛ به خصوص زمانی که موقعیت اجتماعی آن فرد سرمایه دار او را به چنان زندگی بورژوایی رسانده باشد که او کاملاً از زندگی روزمره مردم کارگر و عادی دور شود و در چهارچوب

مالکیت خصوصی همراه بوده و تا امروز ادامه داشته است.

انگلس می گوید از طریق شناخت ماهیت تناقضات و تضادهایی که جامعه تک-همسری در پی داشته است، می توان این جامعه را مورد بررسی قرار داد. مثلاً گرایش به فحشا از ازدواج های گروهی پیشین سرچشمه می گرفت و فروختن بدن یک عمل مذهبی بود که در معابد انجام می گرفت و پول حاصل از آن به خزانه معبد می رفت و این عمل در نتیجه وجود آزادی جنسی دختران پیش از ازدواج بود که در عهد ازدواج های گروهی معمول بود و «همزمان با فحشاء حرفه ای زنان آزاد... در کنار تسلیم اجباری بردگان زن پدیدار» می گشت. در نتیجه تداوم ایجاد روابط جنسی خارج از ازدواج تک-همسری همواره برای مردان باقی می ماند و چندهمسری را نیز برای او ممکن می ساخت. اما ارتکاب زنان به روابط جنسی خارج از ازدواج به شدت تکفیر و محکوم می شود و به این ترتیب، به «قانون بنیادی جامعه» تبدیل می گردد. پدیده زنا با وجود این که در جامعه مردود بود، برای مردان، به خصوص مردان طبقه حاکم بسیار لذت بخش بود.

آن چه که در این جا مسلم شد، این است که جامعه طبقاتی و کلیه خصایصی که در این جامعه تک-همسری و پدرسالار (تحت مالکیت خصوصی) نام بردیم، به طور اخص به مردان طبقه حاکم و تا حدودی زنان این طبقه بر می گردد، نه به طبقه تحت ستم برده. این چگونگی پدید آمدن و ریشه دواندن ستم طبقاتی است که از دوران برده داری آغاز شده و در دوران نظام سرمایه داری به ما ارث رسیده است. اگرچه روند مالکیت خصوصی به تولید و تولید بیشتر و انباشت هر چه بیشتر آن انجامید، ولی اساس آن از ابتدا تا به امروز با نهاد ذاتی انسان اجتماعی در تضاد بوده است. مثلاً در دوران برده داری این برده ها بودند که تمام کار تولید اجتماعی را به عهده داشتند، ولی دقیقاً به این علت که از دادن سهم آن ها در تولید دریغ می شد، انباشت تولید به طور سیستماتیک وسیع تر از آن چه که به طور طبیعی و پس از مصرف همه افراد می توانست حفظ شود، گشت.

ما از این رو از نظام سوسیالیستی دفاع می کنیم که یکی از مهمترین تغییرات در آن در مقایسه با جامعه مالکیت خصوصی بورژوایی کنونی، این است که اساس خانواده



امروز بدون آموختن مفاهیم علمی مارکسیستی و آشنا شدن با چگونگی رسیدن به یک انقلاب سوسیالیستی، تنها با تکیه بر کارگر بودن و یا تجربیات عملی خود، نمی توان انتظار داشت که هر انقلابی حتی با حضور کارگران (مانند انقلاب ۵۷ در ایران) به طور خود به خودی به نظام سوسیالیستی تبدیل گردد و توان جلوگیری از بازگشت نظام سرمایه داری را داشته باشد (همان طور که شوروی نتوانست). البته به این مورد هم در بخش انقلاب سوسیالیستی بیشتر خواهیم پرداخت.

با توجه به نکات بالا اما حالا به ماهیت بخشی از جامعه بورژوایی می پردازیم که میان طبقه سرمایه دار و طبقه کارگر قرار دارد و خصلت طبقاتی اش بین ارتجاع و رادیکالیزم در نوسان است. این بخش که به طبقه «خرده بورژوا» معروف است، موضوع بحث ما در ادامه این بخش و در رابطه با مسأله ستم جنسی است.

خصلت خرده بورژوایی، اقشار بسیار وسیع (و در کشوری مانند ایران بسیار پراکنده) را دربرمی گیرد: مانند بخش مرفه تکنوکرات مثل استادان دانشگاه، پزشکان، مهندسين، مدیران رده بالا و... (که قسمتی از خرده بورژوازی است) تا معلمین، کارمندان ادارات دولتی و بخش خصوصی (قسمت متوسط طبقه کارگر)، تا خرده فروش ها و کارگران ساده و بی مهارت و کشاورزان و... (قسمت تحتانی طبقه کارگر).

خرده بورژوازی از آن جایی که مستقیماً در پروسه تولید اجتماعی نقش ندارد، دید و تحلیل خاص خود را از مسائل فلسفی /تاریخی و اقتصادی/سیاسی دارد، مثلاً خرده بورژوازی روند تاریخ انسان را نه در رشد وجه تولید اجتماعی که در مسائل اخلاقی جستجو می کند؛ مثال دیگر از خصوصیات خرده بورژوازی این است که تحلیل علمی از قوانین رشد اجتماعی را با ارزش های اخلاقی این قوانین می سنجد، آن هم با ارزش های اخلاقی از موضع و دید خود. مثال سوم این که خرده بورژوازی، علیرغم این که خود، در خدمت بورژوازی قرار داشته و استثمار می شود، اما معتقد به مبارزه انقلابی به منظور برچیدن سیادت طبقاتی بورژوازی نیست و معتقد است که بدون انقلاب سوسیالیستی، در درون نظام سرمایه داری و از طریق رفرم می توان با بورژوازی کنار آمده و حق خود را گرفت. لذا در زمان انقلاب، خرده بورژوازی دارای

مناسبات خود با مشتی رقیب پولدار محدود گردد. اما این بدان معنی نیست که از میان طبقه بورژوا هرگز یک سوسیالیست انقلابی بیرون نمی آید. بر همین اساس، یک کارگر هم که در روز هشت ساعت، ده ساعت، شانزده ساعت کار می کند و باز هم از نظر مخارج زندگی عقب است، نه تنها از خستگی مفرط بدنی رنج می برد، بلکه به علت مشکلات ناشی از وضع درآمدش، آن چنان گرفتار مشغله فکری است که از زندگی خود هیچ چیز نمی فهمد و در مقاطعی برای دفاع از حق خود در برابر کارفرما و حکومت وقت، مجبور می شود که جان خود را به خطر بیندازد. این فرد مسلماً زمینه مادی برای کسب آگاهی طبقاتی را دارد و می تواند یکی از کسانی باشد که در یک انقلاب سوسیالیستی کارگری، حضور فعال داشته باشد. البته این شرط در اکثر کارگران تاهنگام اعتلای انقلاب، به حالت بالقوه وجود دارد و تا پیش از انقلاب به حالت بالفعل در نمی آید. هیچ کارگری و یا هیچ انسانی در شرایط عادی طبعاً روحیه و آمادگی انقلابی ندارد و این امری طبیعی است، ولی هستند کارگرانی که چون آغشته به فرهنگ و تبلیغات بورژوایی می شوند، حتی در دوران انقلاب هم همواره برخوردهای ارتجاعی داشته باشد. لذا این استثناها وجود دارد.

سرشت افراد- یعنی مجموعه خصوصیات بالقوه ذاتی و همین طور اکتسابی افراد در زمینه های مختلف- در شرایط مناسب، مجال بروز و رشد پیدا می کند. یعنی استعدادها، توانایی ها، روحیات خاص بسیاری به شکل بالقوه در افراد مشاهده می شود که در شرایط خاص می تواند فعلیت پیدا کند. با توجه این بحث، می توان انتظار داشت که چه در شرایط رخوت و سرکوب عمومی جامعه، و چه در شرایط تغییر و تحولات اجتماعی- سیاسی، این خصوصیات خاص افراد- که می توان تعبیر به شم سیاسی و غریزه طبقاتی کرد- فرصت پیدا می کند که بالفعل شود و به این ترتیب همان طور که در طول تاریخ شاهد بوده ایم، در چنین شرایطی افرادی به نیروهای مترقی و پیشرو جامعه تبدیل می شوند.

آگاهی و امکان کسب آگاهی اما از مهم ترین شروطی است که برشمرديم. چون جرقه تمایل به و استعداد در کسب آگاهی طبقاتی در بسیاری افراد بر اثر مناسبات طبقاتی آن ها در اجتماع زده می شود، اما برای رسیدن به آن آگاهی باید امکانات فراگیری هم وجود داشته باشد.



بورژوازی بارزتر است.

در نتیجه با توجه به زندگی روزمره در جامعه بورژوازی و سلطه فرهنگ بورژوازی، اقشار مختلف طبقه کارگر عموماً خیلی بیشتر به طرز فکرهای خرده بورژوازی کشیده می شوند تا به طرف افکار مترقی و سوسیالیستی، مگر این که شرایط مناسب عینی برای کشیده شدن به طرف چپ و آموزش سوسیالیستی ممکن گردد. یک خصلت بارز در خرده بورژوازی برای مثال، خصلت فردگرایی آنان است که توأم با کوتاه بینی و فرصت طلبی، این قشر را به سوی خود-محوربینی و منفعت طلبی مطلق و بدون آینده نگری می کشد.

حال اگر باز گردیم به دو نمونه مذکور از ستم جنسی- یکی از جانب عضوی از یک اتحادیه کارگری و دیگری از سوی یکی از رهبران «حزب کارگران سوسیالیست» انگستان- و به خصوص نحوه برخورد این دو سازمان با دو تن از زنانی که یکی مورد خشونت خانگی و دیگر مورد تجاوز جنسی قرار گرفتند، به این نتیجه می رسیم که کادر رهبری هیچ یک از این دو سازمان از افراد مترقی، متعهد به اصول مارکسیزم و انقلابی شکل نگرفته است؛ هرچند آن اتحادیه یکی از بزرگترین اتحادیه های جهان است و یا آن حزب نام «کارگر» و «سوسیالیست» را به دنبال می کشد.

تا آن جایی که به اتحادیه های کارگری بر می گردد، می توان گفت که از آن جایی که این سازمان ها در برگیرنده اقشار گسترده ای از طبقه کارگر هستند، به طور خود به خودی نمی توانند عملکردهای انقلابی داشته باشند. اتحادیه های کارگری تنها زمانی خصلت انقلابی به خود می گیرند که متکی به ستون فقرات خود، یعنی حزب پیشتاز انقلابی باشند. حزب پیشتاز انقلابی، نهادی است متشکل از مترقی ترین، متعهدترین (به اصول و اخلاق مارکسیستی) و از خود گذشته ترین عناصر کارگری و افراد روشنفکر وفادار به طبقه کارگر که بر محور یک برنامه انقلابی منطبق با اصول مارکسیزم انقلابی برای رسیدن به جامعه سوسیالیستی گرد آمده و توان رهبری طبقه کارگر را دارند. بدون این حزب، اتحادیه ها یا سندیکاها کارگری به خودی خود خصلت انقلابی ندارند و در سیاست های خود حول صرفاً حقوق و مزایای شغلی و روزمره بخشی از کارگران مبارزه می کنند که دقیقاً همان دید خرده بورژوازی است که تنها در حد

خصلت پر نوسانی است. از یک طرف، چون خود تحت استثمار بورژوازی است در هنگام انقلاب بر علیه بورژوازی در جبهه طبقه کارگر قرار می گیرد، ولی وقتی زمان برچیده شدن نظام مالکیت خصوصی فرا رسیده و جامعه سوسیالیستی آغاز می شود، با از دست دادن مالکیت خصوصی خود، نگران شده و در جبهه ضد انقلاب قرار می گیرد.

سه نکته ای که در بالا ذکر شد، بسیار قابل توجه است، زیرا این بخش از مقاله با توجه به آن ها ادامه خواهد یافت. لذا وقتی می گوئیم خرده بورژوازی روند تاریخ انسان را نه در وجه تولید اجتماعی که در مسایل اخلاقی می بیند، پس به عبارت دیگر نه اعتقاد به استثمار انسان به وسیله انسان در طول تاریخ دارد و نه در زمان حال استثمار خود و طبقه کارگر را به وسیله طبقه سرمایه دار می بیند. وقتی می گوئیم که به جای تحلیل های علمی از قوانین رشد اجتماعی، به آن از زاویه ارزش های اخلاقی این قوانین نگاه می کند، به این معنی است که مثلاً وقتی در سوسیالیزم از برچیدن پدیده «خانواده» به شکل موجود آن می پردازیم، این به معنای «لابالی گری» انسان تعبیر می شود؛ یا رهایی انسان از قید و بند مذهب، به معنای «بی بند و بار» بودن انسان می ماند. در نتیجه، خرده بورژوازی با وجود استثمار شدنش به وسیله نظام سرمایه داری خواهان برچیده شدن نظام نیست و تنها خواهان بهبود وضعیت خود در آن مقطع از زمان است. خرده بورژوازی تنها زمان حال را می بیند، از گذشته خبری ندارد و راجع به آینده هم فکر نمی کند.

البته ناگفته نماند که مثل هر مورد دیگری، در میان تمام اقشار خرده بورژوازی، افراد مترقی و روشنفکر که به طبقه کارگر می پیوندند بسیار است و خواهد بود و بحث ما در مورد آن ها نیست، بلکه تحلیلی است از ماهیت قشر میان طبقه سرمایه دار و طبقه کارگر.

با توجه به بحث بالا، باید به خاطر داشت که در جامعه سرمایه داری، طبقه کارگر هم یک دست نیست و از اقشار مختلف و متفاوتی شکل گرفته است. در درون این طیف، هر چه به سمت قشر کارگران ساده و غیرحرفه ای نزدیک شویم خصوصیات خرده بورژوازی در میان آنها پر رنگ تر است و هر چه به سمت اقشار صنعتی و تخصصی نزدیک شویم، توان آنها در جدا کردن خویش از فرهنگ بورژوازی و داشتن خصوصیات خرده



های اداری و دیوانسالاری بورژوازی برخوردارند.

در نتیجه، در این اتحادیه ها آن کسانی که در رأس قرار گرفته اند بر کارگران عضو اتحادیه خدایی کرده و معمولاً امر بر این رهبران مشتبه می شود که انتقادی (بالأخص از پایین) بر آنان وارد نیست و اشتباهات، خلاف ها، خیانت ها و سازش های خود با بورژوازی را همیشه با سرپوش گذاشتن و پنهان کردن از دیدها، حل می کنند و عادت به حل مسائل در محیط دموکراتیک و با نظر و دخالت سایر کارگران ندارد. این برخورد از بالا و میزان بوروکراسی در این اتحادیه ها خصلت آن ها را کاملاً به دور از خصلت ذاتی طبقه کارگر می سازد.

با توجه به نکات بالا اکنون شاید کمی آسان تر بتوان به علت خشونت خانگی علیه «کارولین لنگن» از جانب «استیو هدلی» معاون مدیر کل اتحادیه وسایل نقلیه انگلستان (RMT) و همین طور دلیل حمایتی که رهبری اتحادیه پس از مطلع شدن از این اتفاق از استیو هدلی نمود، پی برد. استیو هدلی، احتمالاً به قدری سرمست از مقام و موقعیت خود است که تصور می کند قادر است هر عملی را نسبت به کسانی که به لحاظ جسمی و یا به لحاظ موقعیت اجتماعی/سیاسی از او ضعیف تر هستند، انجام دهد و از هر گونه پیامد منفی و پاسخگویی دور بماند. به همین ترتیب، رئیس کل اتحادیه و کل مجمع مدیران آن هم که موضوع را لوث کرده و سعی دارند از طریق انکار، آن را منتفی کنند، از این نقطه اتکا حرکت می کنند که آنان به آن اندازه از پله های قدرت بالا رفته اند که دیگر لزومی نمی بینند نگاهی هم به پایین بیاندازند. این احساس قدرت، نشانه همان نظام بوروکراتیک حاکم بر اتحادیه است.

SWP نیز اگرچه از احزاب شناخته شده انگلستان است، اما رهبرانش علاوه بر انحرافات سیاسی (مثل دفاع از جمهوری اسلامی و حزب الهی های انگلستان) و تخطی از سوسیالیسم انقلابی، با توجه به نوع برخوردشان نسبت به شکایت یکی از زنان عضو (رده پایین) حزب از مارتین اسمیت که معاون اول دبیر کل حزب است، مبنی بر تجاوز جنسی، خصلت عمیق بوروکراتیک خود را ثابت کرده و در نتیجه تضاد شدید خود را با دموکراسی درونی حزبی که باید از خصایص حزب سوسیالیست انقلابی باشد، بارز نموده و مثل هر حزب بورژوازی رفرمیست (اصلاح طلب) اروپا حق دفاع از خود را که

مبارزات ابتدایی و دموکراتیک کارگران و در یک مقطع مشخص مبارزه می کنند (البته برای کارگرانی که تحت استبداد مطلق به سر می برند، مثل کارگران ایرانی که امروز همین اندازه هم آزادی مبارزه برای حقوق خود را ندارند، وجود اتحادیه های واقعی کارگری که خود کارگران بدون نفوذ دولت، کارفرما یا گروه های سیاسی اپوزیسیون داخل و خارج کشور، اداره می کنند، از اهمیت اقتصادی/سیاسی بسیار زیادی به نفع کارگران برخوردار است و آن ها را اجباراً به سطح مبارزات ضد سرمایه داری و ضد استبدادی می کشاند)، اما در کشورهای صنعتی پیشرفته این نوع مطالبات دموکراتیک کارگری باید با برنامه انقلابی یک حزب انقلابی کارگری پیوند خورده باشد، تا مبارزات را نهایتاً از مرحله دموکراتیک به مرحله طبقاتی به منظور برچیدن نظام سرمایه داری پیش ببرد، در غیر این صورت این ارگان های کارگری در نهایت تبدیل به ارگان های بوروکراتیک و ظرف مماشات با بورژوازی می شوند و انواع و اقسام مسایل غیر دموکراتیک معمول در جامعه بورژوازی در این ارگان ها رخ می دهد.

از طرف دیگر، اتحادیه های کارگری هر چه بزرگتر و قدرتمندتر باشند، خصیصه مهم منفی آن ها که همان خصلت بوروکراتیک باشد، وسعت و عمق بیشتری می یابد. بوروکراسی که همان دیوانسالاری است از خصایص بارز دستگاه های اداری بورژوازی است که خرده بورژوازی به ارث می برد، تا بتواند هرم قدرت خود را همواره حفظ نماید. اتحادیه های کارگری در اروپا تحت تأثیر و کنترل احزاب کارگری، سوسیالیست یا سوسیال دموکرات هستند و سیاست های این احزاب را پیاده می کنند. از آن جایی که این احزاب خود، احزاب بورژوا و فاقد خصایص انقلابی می باشند، بوروکراسی اداری و رده بندی های مناصب، در آن ها به قدری قوی است که اعتراض به مقامات بالای این احزاب به وسیله اعضای رده پایین بی نتیجه است. لذا اتحادیه های کارگری هم که خود ذاتاً انقلابی نیستند و خصلت های خرده بورژوازی قوی دارند، طبیعتاً وقتی در دام احزاب بورژوازی می افتند، بوروکراسی بورژوازی درونی بسیار قوی پیدا می کنند و رده های بالایی این اتحادیه در واقع بر کارگرانی که عضو آن ها هستند، سیادت و برتری می یابند. اتحادیه های کارگری آمریکا هم که در پشت حزب دموکرات آن کشور صف می کشند، همواره از رده بندی



دموکرات های امروز آلمان این فرمول را بهتر هم کرده اند: قطره قطره، صخره را حل خواهیم کرد. حال از تاریخ انسان به تاریخ زمین شناسی می رویم. چند هزار سال طول می کشد تا یک صخره قطره قطره حل شود؟

مارکسیزم انقلابی در حقیقت ردّ توهم تدریج گرایی است. تجربه هم این را تأیید می کند که در هیچ جا، در هیچ کشوری هرگز دیده نشده که بورژوازی قدرت اقتصادی و سیاسی خود را به نحو تدریج-گرایانه از دست داده باشد. رفرم می تواند این قدرت را تضعیف کند؛ نمی تواند نابود کند.»

این البته بدان معنی نیست که مارکسیزم خواهان خشونت و جنگ است. برعکس، مارکسیزم انقلابی خواهان برچیده شدن هرگونه ستم انسان بر انسان است و به این دلیل خواهان رسیدن به جامعه سوسیالیستی است؛ جایی که امکان سوء استفاده سیستماتیک انسان از انسان وجود نخواهد داشت. منتها طبقه سرمایه دار که در مقابل طبقه کارگر و توده زحمتکش جامعه، جمعیت قلیلی است، برای حفظ منافع خود حتی در برابر مبارزات صلح آمیز طبقه کارگر، از ترس از دست دادن قدرت به خشونت پناه می برد (ارتش، پلیس و... که اساساً به همین منظور بنا نهاده شده اند). به این دلیل است که مبارزات طبقاتی به خشونت کشیده می شود. طبقه کارگر در این حالت باید نه تنها آماده دفاع از خود که آماده مبارزات سازماندهی شده تهاجم به مثل و توده ای باشد، تا بتواند ماشین سرکوب بورژوازی را از کار انداخته و خرد کند و با تصاحب قدرت سیاسی و اقتصادی، نه تنها اکثریت جامعه را از یوغ بندگی اقتصادی (و فرهنگی) برهاند که مانع از ایجاد نظامی شود که مبتنی بر بهره کشی انسان از انسان به هر طریقی باشد.

از فلسفه رفرمیسم به این نتیجه می رسیم که اگر خواهان مبارزه با بورژوازی نباشی، خواهان بر چیده شدن طبقات در جامعه هم نیستی؛ اگر خواهان برچیده شدن طبقات در جامعه نباشی، خواهان برچیده شدن ستم اقتصادی انسان بر انسان نیستی؛ اگر خواهان برچیده شدن ستم انسان بر انسان نباشی؛ با مارکسیزم انقلابی در تقابل کامل قرار می گیری و در نتیجه خود یک بورژوا بوده یا تحت فرهنگ بورژوازی قرار داری.

همزمان با این برخوردهای سوسیال دموکرات ها

حق دموکراتیک هر انسانی است، از این زن سلب کرده اند. این حزب پیش از آن که بخواهد در مسایل کارگری صاحب نظر گردد، لازم است مسئولیت طبقاتی خود را نسبت به زنان طبقه کارگر انگستان برآورده نماید. در اروپا احزاب رفرمیست مانند احزاب سوسیال دموکرات، سابقه دیرینه ای در برخورد نادرست و غیر انقلابی دارند.

ارنست مندل در باره رفرمیست ها در کتابش به نام «خصلت رفرمیسم سوسیال دموکرات»^۱ می نویسد:

«رفرمیسم سوسیال دموکرات پایگاه مادی اپورتونیزم (فرصت طلبی) است. از زمان انقلاب اکتبر (۱۹۱۷) تاکنون، جنبش کارگری با دوشیوه سیاست روبه رو گشته و بین آن ها باید یکی را انتخاب می کرده است.

این انتخاب بر سر "مصلحت" مبارزه برای اهداف فوری اقتصادی یا سیاسی نیست. ربطی هم به گزینه شرکت یا عدم شرکت در انتخابات و مشارکت در مجامع منتخب، آن هم نه فقط برای تبلیغات که برای پیاده کردن قوانینی که به نفع کارگران و سایر اقشار استثمار شده و تحت ستم باشد، ندارد.

آن چه که مارکسیزم انقلابی را در تقابل با رفرمیسم سوسیال دموکرات قرار می دهد، برخوردی است که نسبت به قدرت طبقاتی سیاسی اقتصادی سرمایه می شود. به همین نحو نیز اساساً برخوردی متفاوت نسبت به دولت بورژوازی دارد.

رفرمیسم، بر این توهم است که می گوید ساقط کردن قدرت سرمایه به طور تدریجی امکان پذیر است. اول ۲۰ درصد، بعد ۳۰ درصد و بعد از آن ۵۰ درصد مالکیت سرمایه را می توان ملی کرد. به این ترتیب، قدرت اقتصادی سرمایه کم کم تحلیل می رود.

رفرمیسم بنابراین ذاتاً تدریج گراست. تئورسین واقعی رفرمیسم، "ادوارد برنشتاین" نام داشت. فرمول معروف او "جنبش هم چیز و در پایان هیچ" بود. سوسیال

1

<http://www.marxists.org/archive/mandel/1993/10/sd-reform.htm>





حفظ شده و حزب را قدرتمندتر می کند. حزبی که حتی به اندازه یک دستگاه اداری بورژوازی قادر نیست با عضو بالایی که از مقام و موقعیت خود سوء استفاده و حزب را بی اعتبار می کند برخورد نماید، امروز یک حزب رفرمیست ضعیف و بی اعتبارتر از دستگاه های قضایی بورژوازی می باشد.

اگر به خصایص این نوع احزاب و خصایص اقتشار خرده بورژوا بنگریم، شباهت های زیادی می یابیم. در واقع رفرمیست های سوسیالیست که خود را انقلابی می دانند و سایت، نشریه و انواع نشریات خود را با عکس های مارکس، انگلس، لنین و تروتسکی تزئین می کنند، اگر امتحان خود را در زمینه تساوی اعضای حزب با هم، صرف نظر از این که مقام آن عضو چیست، نگرانند، ماهیتی خرده بورژوازی و رفرمیستی دارند.

از دید مارکسیست های انقلابی، دو مسأله ای را که در این چند ماه اخیر، گریبان این دو سازمان را گرفته است، می باید از دو جنبه نگاه کرد: یکی عمل دو مرد مذکور که می بایستی در حضور اعضای حزب دادگاهی تشکیل شده و به هر یک از این شکایت ها (در درون هر سازمان مربوطه) رسیدگی می شد و اگر آن ها محکوم شناخته می شدند، تنبیه مناسب بر پایه رأی اعضا تعیین می شد. در حالی که مثلاً در SWP با وجود اعتراض بخش های عظیمی از این حزب، رهبری همواره بر تصمیمی که از پیش اتخاذ کرده، باقی مانده است. یا در اتحادیه RMT اکثریت اعضا از کنار این اتفاق با سکوت عبور کرده اند. نکته دوم طرز برخورد از بالای رهبری با اعضا و افراد وابسته به اتحادیه است. در این جا است که مسأله دموکراسی درونی در ابعاد و مسائل مختلف مطرح می گردد.

ادامه دارد

خصوصاً در آلمان «مارکس برای کاهش قانونی روزکار (در هفته) به طور سیستماتیک مبارزه می کرد. او علیه استثمار شدید زنان و کار کودکان مصمانه جنگید. انگلس کوشید تا مبارزه برای هشت ساعت کار در روز و حق رأی را برای همه ساده و به طور مساوی در تمام کشورها گسترش دهد.»

اول ماه مه نمونه بارزی از مبارزات کارگری است که رفرمیست ها در تقابل با آن حرکت کردند و با تمام توان کوشیدند تا ماهیت و تأثیر طبقاتی آن را خنثی کنند. رهبران رفرمیست احزاب سوسیال دموکرات و سوسیالیست ابتدا خواهان انتقال مراسم اول ماه مه به اولین یکشنبه بعد از اول ماه بوده و در آن روز یکشنبه (که به هر حال روز تعطیل هفته است)، می خواستند تا کارگران یا در خانه نشسته و یا به عنوان یک عید، آن روز را جشن بگیرند، نه این که به خیابان ها ریخته و تظاهرات بگذارند و سعی در قانونی کردن هشت ساعت کار در روز در همه کشورهای جهان نمایند.

به همین ترتیب، احزاب امروزی (در اروپا) را نمی توان به صرف استفاده از نام سوسیالیست برای خود، معیار قرار داد، بلکه باید آن ها را بر اساس موضع گیری و عملکردشان ارزیابی کرد.

SWP تنها به این علت که از خود هر می از قدرت ساخته است و در نتیجه اعضای تحتانی هیچ گونه حقی در برابر رهبری ندارند، خود را از مدار سوسیالیست های انقلابی خارج نموده و خصلت رفرمیستی به حزب داده است. یک حزب سوسیالیست انقلابی بر خلاف احزاب رفرمیستی، دارای سلسله مراتب دمکراتیک است، رهبری، حیات خود را مدیون پایه ها بوده و هر لحظه قابل عزل و نصب است. چنین حزبی، انتقاد پذیر و شکایت پذیر است؛ همه اعضا در برابر نظم و مقررات و اصول حزب با هم برابرند. حقوق اقلیت با حقوق اکثریت یکسان است؛ حتی اگر این اقلیت تنها یک نفر باشد. در چنین حزب حق جناح و فراکسیون به عنوان یک اصل به رسمیت شناخته می شود و برخلاف باور رفرمیست ها و استالینیست ها این موضوع از بسیاری انشعاب های احتمالی جلوگیری می کند. «حیثیت» حزب با سرپوش گذاشتن یا خفه کردن صدای عضو (یا اعضای) آن محفوظ نمی ماند، بلکه با باز بودن، برخورد به مسأله و تعیین نوع تنبیه مناسب با رأی اکثریت اعضا، آن حیثیت





مصاحبه ها

پروژه احیای مارکسیستی



متن پیش رو، مربوط به سخنرانی ای است که از سوی رفیق مازیار رازی طی نشست عمومی «احیای مارکسیستی» در لندن (به تاریخ ۱۲ ژوئن ۲۰۱۳)، در مورد فعالیت های این پروژه و ضرورت آن در شرایط کنونی، ایراد شد و اکنون برای خوانندگان نشریه، به فارسی ترجمه و منتشر گردیده است.

مجری برنامه: کسانی که پروژه «احیای مارکسیستی» را بنا نهادند، جریان های همفکر سوسیالیستی هستند از فرانسه، ترکیه، ایران و همین جا-انگلستان- که خواهان ایجاد بحث میان جریانات سوسیالیستی در سطح جهانی می باشند.

مازیار رازی از گرایش مارکسیست های انقلابی ایران که مهمان ما در انگلستان است، در این پروژه فعال بوده، و ما خواستیم که ایشان نظرشان را در این رابطه بیان کنند.

مازیار رازی: بله، با تشکر از شما رفیق - این به خود به خودی باید روشن باشد که چرا ما باید در این زمان، در این برهه از تاریخ مبارزات طبقاتی، مارکسیزم را احیا و بازسازی کنیم و به فعالیت بین المللی زندگی دوباره ببخشیم.

دلیل آن این است که برای توده های کارگر و زحمتکش تحت ستم در سطح جهان، کاملاً روشن است که نظام سرمایه داری بنا به ماهیت خود، به دنبال چپاول آن ها است؛ بانک ها هم به همین نحو، همان طور که پیش از پیش به دنبال بحران نئولیبرالیزم از سال ۲۰۰۸ به این سو عیان شد، در پی چپاول آن ها می باشند.

طی چند سال گذشته، صدها، هزارها و میلیون ها نفر از توده ها برای این که در مقابل این حرکت آشکار بایستند، به خیابان ها ریخته اند. هفته پیش در ترکیه بود و هنوز هم ادامه دارد، پیش از آن در یونان بود و همین طور ادامه دارد: در اسپانیا، ایتالیا، حتی آمریکا، خاورمیانه، آفریقای شمالی... شورش ها، انقلابات در سطح جهانی.

پس این سؤال مطرح است که چرا هیچ گونه انقلاب سوسیالیستی رخ نمی دهد؟

برای ما سوسیالیست ها در نتیجه بلافاصله این سؤال مطرح می گردد که چرا هیچ گونه انقلاب سوسیالیستی نمی شود؟

در این دوران که سرمایه داری- هم از نظر اقتصادی و هم از نظر سیاسی- در بحران بسیار عمیقی فرورفته، دولت به روشنی پشت این اقلیت یک درصدی آمده است و از بانک ها دفاع می کند، سیاست های تضییعی را پیاده می کند و می خواهد که میلیون ها انسان زحمتکش بهای اشتباهات آن ها را بپردازند... و بعد اقدام به دزدی قانونی و چپاول مردم می کنند، مثل «بانک بارکلی» و «HSBC». سپس با تغییر مدیریت و برداشتن یک فرد از مقامش و کاهش دویست، سیصد هزار پوندی از حق الامتیاز و گذاشتن فرد دیگری به جای او، مسأله را ماست و مالی می کنند.

اتفاقاً من هفته پیش همین جا وقتی سوار مترو بودم، چشمم به روزنامه مجانی «مترو» افتاد. در آن آمده بود که این ها مبلغ ۵۰۰ هزار پوند را به عنوان حق الامتیاز بین مدیریت پنج بانک تقسیم کرده بودند. این روزنامه از آن جا که مجانی است، توسط صدها هزار عابر در روز خوانده می شود. طنز مسأله این جاست که روز بعد در مقاله دیگری در «آپزفم و کپ» به مشکل فقر در انگلستان اشاره کرده و نوشته بود که ۵۰۰ هزار نفر زیر خط فقر زندگی می کنند، یعنی حتی غذای کافی ندارند.





شد. اما من به شما اطمینان می‌دهم که شرایط عینی، امروز در سطح جهانی آماده انقلابات سوسیالیستی است و این کمبود رهبری باعث شده است که ما بنشینیم و همین کارهایی را که ۳۰، ۴۰ سال است انجام داده ایم ادامه بدهیم.

به این ترتیب، این پروژه «احیای مارکسیستی» از درون این وضعیت عینی بیرون آمده است. ما در این جا می‌گوییم که ما نمی‌توانیم بحران رهبری را فوری حل کنیم، ما نمی‌توانیم یک سازمان بین‌المللی در مقیاس جهانی را که بتواند انقلاب را رهبری کند، همین حالا ایجاد کنیم. اما چیزی که می‌توانیم بگوییم این است که ما می‌توانیم بازنگری بکنیم ... درباره قدم‌هایی، قدم‌هایی بسیار کوچک که می‌توانیم برای ساختن «بین‌الملل انقلابی» برداریم، بحث کنیم. این است ایده «احیای مارکسیستی»... این یک پروژه است، سازمان نیست، گرایش نیست... تنها یک پروژه است که می‌خواهد فکر بازنگری را احیا کند.

این که بخواهیم این طرف یا آن طرف دنبال افرادی بگردیم که از گروه‌های دیگر جدا شده‌اند. مثلاً یک نفر از IS، یک نفر از SWP و غیره- در این دوران فایده ندارد. این کار برای دوران رخوت خوب بود و در ضمن خیلی هم خسته کننده و بی‌حاصل است و کمتر کسی علاقه دارد که در آن درگیر شود. این نوع فعالیت‌ها به درد دوران اولیه نئولیبرالیزم می‌خورد که سرمایه‌داری مشغول ایجاد رفاه‌هایی بود؛ دوره‌ای که نئولیبرالیزم با شکست معدنچیان در همین کشور (انگلستان)، جو رخوتی را به وجود آورده و با اقداماتی در سایر کشور جو گنج‌کننده‌ای ایجاد کرده بود که همه را مبهوت کرده بود.

اما حالا وضع تغییر کرده و ما همه باید طرز برخورد خود را تغییر دهیم. از این رو این پروژه به وجود آمد که با کارهای سایر سازمان‌ها متفاوت خواهد بود. ما مدافع ساختن بین‌الملل ساختگی نیستیم. ما نمی‌خواهیم چشمان خود را به شرایط کنونی ببندیم. پس این پروژه می‌خواهد نگاهی دوباره به مارکسیزم داشته باشد.

از سال‌ها پیش مسأله اصلی و مرکزی ما هم این بود که: تروتسکیزم چه مشکلی دارد؟ این «مارکسیست‌های انقلابی» کجا هستند؟ چرا آن‌ها نظریات ابتدایی

وضعیت امروز به این شکل است که آن‌ها با این وضعیت بحرانی، در حال چپاول مردم هستند و در نتیجه مردم به خیابان‌ها ریخته‌اند. در چنین دورانی، ما باید موضع خود را بازنگری کنیم.

مارکسیست‌های انقلابی، در ظرف ۳۰، ۴۰ سال گذشته باید خود را آماده می‌کردند، به خصوص تروتسکیست‌ها که باید به طور مداوم برای انقلاب سوسیالیستی آماده شوند. در دوران رخوت، ما وظیفه داریم از فرصت استفاده و خود را آماده کنیم.

اما اکنون که میلیون‌ها نفر به خیابان ریخته‌اند، هیچ‌گونه رهبری‌ای وجود ندارد. در نتیجه بسیار روشن است که انقلابیون چپ هم در بحران فرو رفته‌اند. در غیر این صورت، ما می‌بایست می‌توانستیم میلیون‌ها نفر از مردمی را که به خیابان‌ها ریختند رهبری کنیم. ما باید می‌توانستیم انقلابات را رهبری کنیم، شرایط پیشا-انقلابی را در بسیاری جاها رهبری کنیم... اما مارکسیست‌ها و تروتسکیست‌ها غایب‌اند، کاملاً غایب‌اند و هیچ نشانی از رهبری آن‌ها نیست... آن‌ها حتی خود را هم نمی‌توانند رهبری کنند. دائم در حال مشاجره هستند، تجزیه می‌شوند: نگاه کنید به وضعیت کنونی SWP. این سازمان‌های بزرگ و گسترده «تروتسکیستی» که فرارست مثلاً رهبری کنند، میدان را برای آنارشیست‌ها خالی گذاشته‌اند و هیچ جایی حضور ندارند. در عوض یا مشغول ساخت «انترناسیونال»‌های جعلی هستند (مثل ده‌ها گروه بدون برنامه مانند IS و IMT) و یا سر خود را پایین انداخته‌اند و مشغول کارهای روزمره خود هستند.

در نتیجه وقت آن رسیده که ما درباره این وضعیت تجدید نظر کنیم. امروز ما به عنوان مارکسیست نمی‌توانیم چشم خود را نسبت به قیام‌هایی که رخ داده، ببندیم و مردم را در خیابان‌ها رها کنیم... نوجوانان ۱۶، ۱۷ ساله همین دو سال پیش بود که به خیابان‌ها ریختند و روی دیوارها نوشتند «انقلاب»، «سوسیالیزم»... بدون هیچ‌گونه آموزشی! این نشانه فقدان رهبری در سطح جهانی است.

البته هیچ‌گونه راه حل فوری برای این مسأله وجود ندارد. ما آرزو می‌کردیم که امروز کمینترن داشتیم. کمینترنی که با انقلاب روسیه در مقیاس جهانی تأسیس



قبل خود داریم را بازنگری و بازسازی کنیم و به نظریات واقع بینانه تر و بهتر برسیم و مارکسیزم را تکامل بدهیم. چرا که مارکسیزم یک تئوری دگم نیست که ما برای همیشه نگاه داریم و برای هر کاری مانند یک فرمول بیرون بکشیم؛ ما باید آن را توسعه بدهیم. ما می باید آن را با وضعیت روز تطبیق بدهیم. بنابراین، ما به این نتیجه رسیده ایم که در حالی که با سایر سازمان ها ملاقات می کنیم- که در حال حاضر ۴ یا ۵ سازمان هستند- و هر کدام از این کشورها و سازمان ها به علت مشکلات موجود در کشورشان، در سطح خاص خود می باشند، ما می خواهیم با آن ها در زمینه تئوری هایمان بحث داشته باشیم؛ ما بحث هایی را در زمینه امپریالیزم، مسأله ساختن حزب تا حدودی شروع کرده ایم. می خواهیم که هر چه زودتر یک بولتن داخلی داشته باشیم. ما در عین حال می خواهیم یک نشریه، یک نشریه مشترک داشته باشیم که عقاید و بحث هایمان را بتوانیم به سطح گسترده تری بکشانیم (تا به دست هر کسی که تمایل داشت برسد).

با بازنگری و بازسازی نظریات مارکسیستی خود و به وسیله فعالیت های مشترک در زمینه های مختلف در مقیاسی جهانی، می توانیم بر همديگر تأثیر بگذاریم و با هم بهتر رابطه برقرار کنیم، درباره سایر کشورها تدریجاً بیشتر آشنا شویم. تدریجاً شروع به ساختن یک گرایش مارکسیستی حقیقی، یک گرایش بین المللی کنیم که بتواند یک گرایش بین الملل مارکسیستی حقیقی را برای سال های درازی در آینده رهبری کند.

یک سازمان بین المللی حقیقی که خود را برای انقلابات، برای انقلاب جهانی، برای انقلاب در ضعیف ترین نقاط جهان -مثل ایران، مصر، تونس، و مانند این ها- به عنوان دستور روز آماده می کند.

این بحران های عمیق در هر یک از این کشورها هر لحظه می تواند طغیان را گردد. مسأله بر سر آماده کردن و تدارک رهبری این انقلابات است. دومین انقلاب سوسیالیستی خود را در جهان ایجاد کنیم. بعد از روسیه، هیچ انقلاب سوسیالیستی دیگری پیش نیامده است. در حال حاضر ما عملاً در وضعیتی هستیم که اگر سازماندهی کامل داشته باشیم، می توانیم در یک کشور، دومین انقلاب سوسیالیستی را شاهد باشیم.

مارکسیزم را هم تغییر داده اند؟! برای مثال، نگاهی به SWP می اندازیم (چون قبلاً از این ها نام بردیم، در غیر این صورت، این ها بیشترشان هم همین طورند)، این گروه دست آخر سر از جبهه یکی از ارتجاعی ترین رژیم ها، رژیم ایران، درآورده و با عناصر حزب الله در خیابان های لندن دیده می شوند. در نتیجه یک چیزی واقعاً باید در رابطه با نظرات این «مارکسیزم» خراب باشد. این مارکسیزم نیست، اگر در پایان این تحلیل ها برویم و در جبهه یک رژیم ارتجاعی قرار بگیریم و با عناصر ارتجاعی حزب الله یک شکل فعالیت بگذاریم و جبهه متحد بسازیم! بنابراین، این نوع فعالیت که از این تئوری ها بیرون آمده، توسط یک چنین به اصطلاح تئوریسین هایی، نشان می دهند که در حقیقت، بحران تئوری هم وجود دارد که ما می باید احیا کنیم. ما باید از ابتدایی ترین تئوری ها شروع کنیم. ما می باید در واقع از «مانیفست کمونیست» شروع کنیم و ببینیم که چه درس هایی از گرایش های مارکسیستی در کل تاریخ مبارزه می توانیم بگیریم و ببینیم چه اصولی از تروتسکیزم، از اصول ابتدایی لنینیسم می یابیم. حتی مفهوم سازماندهی لنینیستی تغییر کرده است. تمام این گروه ها و سازمان ها، تظاهر به در دست داشتن رهبری انقلاب جهانی می کنند، آن هم بدون داشتن حتی ۵ کارگر در یک کارخانه و بدون این که حتی یک اعتصاب را سازماندهی کرده باشند. این در حقیقت همان برخورد ارتجاعی با مفهوم لنینیستی حزب است. آن ها درک غلطی دارند. این نوع سازماندهی، استالینیستی است، ولی تظاهر به لنینیستی بودن می کند؛ اما نیست!

ما البته می باید آن را هم بررسی کنیم. بنابراین با این نظریه درباره «احیای مارکسیستی» ما همزمان دو چیز می خواهیم: اول به یک فعالیت و سازماندهی مشترک برسیم، نگاه کنیم و ببینیم چه چیزی در اطراف ما می گذرد و از روزمرگی خودداری کنیم. بله، در هر کشور ما بر حسب عادت یک سلسله فعالیت هایی داریم، اما باید به این هم توجه کنیم که در اطرافمان چه می گذرد، سعی کنیم خودمان را به قیام های توده ای در مقیاس جهانی مرتبط کنیم: خاورمیانه و جاهای دیگر و ببینیم چه راه حل هایی را می توانیم برای حل بحران موجود بیابیم. دوم و هم زمان که فعالیت های مشترک سیاسی می گذاریم، دور هم بنشینیم، بحث کنیم و تمام نظریات در مارکسیزم، لنینیسم، تروتسکیزم و هر چه که از تجربیات



کارگران مصر، بین منگنه اخوان المسلمین و کودتای ارتش

مراد شیرین

ترجمه: آرام نوبخت

نزدیک به دو ساعت پیش، ارتش مصر محمد مرسی، یعنی نخستین رئیس جمهوری را که به طور دمکراتیک در این کشور برگزیده شده بود، سرنگون کرد؛ ژنرال عبد الفتاح السیسی، وزیر دفاع مرسی، در تلویزیون دولتی رسماً از کودتا علیه رئیس جمهور خود خبر داد.

بدین ترتیب طی حرکتی که مورد پذیرش محمد البرادعی، رهبر اپوزیسیون «لیبرال»، احمد الطیب، امام جماعت مسجد الأزهر (پایگاه سنتی تعلیمات و آموزش های اسلامی در قاهره) و همین طور پاپ تواضروس، رهبر کلیسای قبطیان قرار گرفت، سال ننگین در قدرت بودن اخوان المسلمین مَهْر پایان خورد.

ارتش اعلام کرده «نقشه راه»ی را در اختیار دارد که از حمایت طیف وسیعی از گروه های سیاسی برخوردار است و کلیات آن شامل تعلیق قانون اساسی (با وعده برگزاری زودهنگام انتخابات!)، استقرار یک حکومت تکنوکرات، و سپردن مسئولیت اجرای امور کشور به دادگاه قانون اساسی برای یک دوره موقت می شود!

البرادعی حتی این «نقشه راه» را «سکوی پرتابی برای پیشروی جدید انقلاب ۲۵ ژانویه (۲۰۱۱)» خواند! حتی حزب النور، دومین گروه بزرگ اسلامگرای مصر هم به خاطر اجتناب از درگیری های بیشتر، به پذیرش این «نقشه راه» تن داده است!

در این میان نکاتی وجود دارد که تمامی مارکسیست ها باید به طور شفاف مد نظر داشته باشند:

۱- اقدام ارتش هیچ چیز به جز یک کودتا نیست. ارتش مصر یک بخش مهم از بورژوازی است که منافع کسب و کار و دارایی های آن بالغ بر میلیاردها دلار می شود. برخی متخصصین ادعا می کنند که این ارتش، یک سوم اقتصاد را تحت کنترل خود دارد! ارتش همواره برای ثبات و امنیت بلندمدت سرمایه در مصر، به ویژه منافع خود عواملش (!)، عمل کرده است.

اگر انقلابی با رهبری طبقه کارگر، رهبری مارکسیست های انقلابی در هر یک از این کشورها پیش آید، مانند زمین لرزه ای دنیا را تکان خواهد داد، مانند انقلاب روسیه، وقتی که در روسیه انقلاب شد، میلیون ها انسان، میلیون ها کارگر با آن اعلام همبستگی کردند و خیلی از انقلاب ها مانند انقلابات آلمان در سال های ۱۹۱۹، ۱۹۲۰، ۱۹۲۳- که البته به دست سوسیال دموکراسی به شکست کشیده شدند- تحت تأثیر انقلاب روسیه موفقیت آمیز گشت.

در حقیقت وقوع انقلاب در انگلستان، که در حال حاضر چندان به نظر نمی رسد، می تواند به سرنوشت انقلابات کشورهای دیگر منوط گردد. اگر مثلاً انقلاب سوسیالیستی در ایران صورت پذیرد، می تواند شرایط انقلابی خیلی از کشورهای دیگر را هم فراهم آورد.

اگر ما رهبری درستی داشته باشیم و اگر ما نظرات ابتدایی مارکسیزم را درک کنیم و اگر ما آن ها را به کار گیریم و در میان کارگران و اقشار تحت ستم نفوذ داشته باشیم، بعد می توانیم امیدوار باشیم که به تغییری که سال هاست برایمان یک رؤیا شده، برسیم. این یک امکانی است که اگر ما راه را درست رفته باشیم، می تواند واقعیت پیدا کند.

از طرف دیگر، ما با سازمان های دیگر بحث داریم که اگر شما می خواهید کارهای روزمره خود را ادامه دهید، اگر در حال حاضر ۲۰۰ نفر عضو دارید، در پنجاه سال یا صد سال دیگر تعدادتان به ۲۵۰ نفر می رسد و به این نحو هرگز نمی توانید انقلاب بکنید، و این روش صحیح ساختن یک سازمان یا روش صحیح آماده شدن برای انقلاب نیست.

بنابراین این است راه حل. البته با سایر سازمان ها در مقیاس جهانی این بحث را هم داریم که اگر شما روش بهتری را می دانید، معرفی کنید؛ ما گوش می دهیم و در فعالیت ها سهیم خواهیم شد. اما اگر ندارید، لاقلاً این را (که ما پیشنهاد می کنیم) بسازید.

این پروژه به این شکل است که گفته شد، به منظور ساختن یک گرایش (مارکسیستی) انقلابی برای آینده.





چهره های آن بازگرداند، اما در عین حال کمی چاشنی «دمکراتیک» هم به آن اضافه کند. این که آیا امریکا قادر به تحقق سناریو می شود یا خیر، و این که چنین چیزی احتمالاً تا چه مدت دوام خواهد داشت، به اقدام کارگران و سایر اقشار تحت ستم و استثمار بستگی دارد.

۴- بار دیگر مشاهده کردیم که نضج یافتن شرایط عینی که می تواند به انقلاب منجر شود، ممکن است تماماً برخلاف آهنگ شرایط ذهنی باشد. چرا که عامل ذهنی- یعنی حزب پیشتاز انقلابی طبقه کارگر- تنها می تواند از طریق مداخله صبورانه و توان فرسای مارکسیست های انقلابی در درون مبارزات روزمره طبقه کارگر و پیوند دادن این مبارزات با وظیفه نهایی تسخیر قدرت به دست پرولتاریا، ایجاد گردد. راه های میانبر، امید کاذب و اغراق کردن در مورد اهمیت شورش علیه مبارک با «انقلاب» خواندن آن و همین طور موضع فرقه های متنوع به اصطلاح «مارکسیست» در این میان، ابداً کسی را به این وظیفه محوری تسخیر قدرت نزدیک تر نکرد!

مارکسیست های انقلابی باید تنها از مبارزات مستقل طبقه کارگر علیه تمامی جناح های بورژوازی و گام های آن به سوی ساخت این استقلال- به لحاظ سازمانی، برنامه ای و به عنوان یک نیروی فعال در هدایت تمامی مبارزات توده های تحت ستم و استثمار در جامعه- حمایت کنند.

۵- ما در جهانی زندگی می کنیم که قدرت و رهبری تاکنون بلامنازع طبقه سرمایه دار، هر هفته درحال افشا و به چالش کشیده شدن است! اگر به همین چند هفته گذشته نگاه کنیم، می بینیم بخش اعظم شعارها و مطالباتی که در ترکیه، برزیل و مصر مطرح می شود- به همراه شعارها و مطالباتی در باقی کشورهای عربی و اتحادیه اروپا مشاهده بوده ایم- همگی نشان می دهند که فقدان و عدم بازسازی یک انترناسیونال مارکسیستی انقلابی به روال همیشه ریشه اصلی شکست و ناکامی شورش ها، طغیان ها و اعتصابات عمومی در پنج یا شش سال گذشته بوده است. سرنگونی سرمایه داری از طریق انقلاب های کارگری حتی یک بار هم طرح نشده است. به همین خاطر است که وظیفه احیای مارکسیزم بیش از پیش ضروری شده است.

۳ ژوئیه ۲۰۱۳

ارتش، حق برکناری مرسی را، با وجود این که او طی تنها یک سال به چنین شخصیت منفوری مبدل شده است، نداشت. صرفاً این که مرسی نماینده یک بخش بسیار ارتجاعی از بورژوازی بوده است به آن معنا نیست که کارگران و توده ها باید از ارتش در مقابل او دفاع کنند. کارگران و فقرا نباید انتظار هیچ گونه بهبودی را از ارتش داشته باشند.

کودتا، از یک سو شکاف های بزرگ موجود در درون طبقه سرمایه دار مصر را نشان می دهد و از سوی دیگر ناتوانی آن از حل نسبتاً مسالمت آمیز این شکاف ها. کارگران هرگز نباید به البرادعی، شیخ الأزهر و پاپ، حزب النور و تمامی کسانی که به این کودتا مشروعیت دادند و تلاش کردند تا تصویر آن را به عنوان نوعی حرکت برای نجات مصر از فاجعه تلطیف کنند، اعتماد داشته باشند. این کودتا بدون تردید باید محکوم شود.

معترضینی که بابت بیانیه السیسی به هلهله و شادی پرداختند، از کومه بینی خود متأسف خواهند شد.

۲- اخوان المسلمین (و عروسک خمیه شب بازی آن، مرسی) یک نیروی بورژوازی ارتجاعی و نماینده بخش هایی از این طبقه است که از قدرت حذف شده و در دوره استبداد نظامی حسنی مبارک، از انباشت مبالغه هنگفتی از ثروت محروم گشته بودند.

مارکسیست های انقلابی به هیچ وجه نباید به پشتیبانی از مرسی یا اخوان المسلمین بپردازند. اگر هر «مارکسیست» سردرگم و گیجی تا دیروز گمان می کرد که این افراد ارتجاعی شاید بهبودی را در زندگی روزمره کارگران مصر و دیگر اقشار تحت ستم و استثمار به ارمغان بیاورند، دیگر اکنون نباید توهمی داشته باشند! مردم نیز هم این افراد ارتجاعی را به مدت یک سال در قدرت دیده اند و هم نقشی را که آن ها از زمان سرنگونی حسنی مبارک در جامعه ایفا کرده اند.

۳- دو سال و نیم پس از آن که امپریالیزم امریکا حسنی مبارک را دور انداخت (۱)، بورژوازی مصر عمیقاً بر سر چگونگی جایگزین کردن این مهره چندپاره شده است. حکومت اوپاما آلترناتیو قابل اعتمادی در برابر رژیم سابق مبارک ندارد؛ بنابراین اکنون «بهترین گزینه» او این است که استبداد را با حذف منفورترین



ترکیه: اعتراض علیه چپاول سرمایه داری، و رعب و وحشت پلیسی

سخنگویان متنوع AKP، آشفته‌گی آن‌ها را نشان می‌دهد.

این که چنین اقدامی با محتوای بسیار مشخص و ویژه‌ای، یعنی توقف قطع درختان در پارک گزی و ساختن یک مرکز خرید در آن‌جا، جرعه‌های چنین فرایند گسترده‌ای را روشن کرد، فی‌نفسه بسیار حائز اهمیت است. واضح است که مشکل، صرفاً مسأله درختان و حساسیت شهری نیست. مطالبات شکل گرفته حول پارک گزی، وسیله‌ای هستند که توده‌های وسیع مردم با توسل به آن، خشم خود را نسبت به فعالیت‌ها و اقدامات حکومت AKP برای تحمیل کنترل بیشتر بر جامعه و خفه کردن آن، ابراز می‌کنند. این که حتی یک چنین مطالبات ملایم و به وضوح به‌حق، بار دیگر با خشونت و بیرحمی شدیدی رو به رو شد و رویکرد مستبدانه، سرکوبگرانه و خودکامه دولت را به نمایش گذاشت، دیگر وضعیت را به حالت غیرقابل تحمل رساند.



توضیح میلیتانت: گزارشی تحلیلی از رفقای سازمان «نگراش مارکسیستی» (Marksist Tutum) درباره اعتراضات اخیر در ترکیه. البته لازم به ذکر است که تمامی تحلیل‌ها و مواضع این رفقا، الزاماً مورد تأیید ما نیست.

۳ ژوئن ۲۰۱۳

ترجمه: آرشین قهرمانی

در واقع رویکرد حزب عدالت و توسعه، که خصلت آن را خودبینی حاصل از قدرت نشان می‌دهد («یا حرف من یا هیچ»)، سال‌ها در حال انباشتن خشم بخش رو به رشدی از جامعه بوده است. بنابراین همان‌طور که همه می‌دانند، موضوع میدان «تقسیم»، مشکلی بود که دست آخر خط قرمز را رد کرد. به همین دلیل است که اعتراضات بدون طی کردن هرگونه مرحله میانی، بلافاصله به سطح مستقیماً ضد حکومتی جهش کرده است. این صدها هزار نفر از مردمی که به خیابان‌ها می‌ریزند، این کسانی که با قاشق زنی از لب پنجره‌ها سرو صدا می‌کنند، دیگر نه مثلاً فرمانده پلیس یا شهردار یا فرماندار استانبول، بلکه مستقیماً حکومت و اردوغان را هدف گرفته‌اند. همه این‌ها در شرایطی رخ می‌دهند که رسانه‌های جریان اصلی بورژوازی، سکوت اختیار کرده‌اند.

اعتراضات برای توقف تلاش‌های سرمایه در جهت تاراج پارک گزی (میدان «تقسیم»)، به سرعت در سرتاسر کشور گسترده و به شورش علیه حاکمیت مبدل شده است. اکنون روزانه شاهد برگزاری شمار زیادی تظاهرات ضد حکومتی در شهرهای بسیاری، به ویژه استانبول، آنکارا و ازمیر، هستیم. در استانبول، تظاهرات به بسیاری از محلات گسترش یافته است. در مجموع صدها هزار نفر در این بسیج توده‌ها حضور و نقش داشته‌اند. هزاران نفر دستگیر و مجروح شده، و دو تن نیز جان خود را از دست داده‌اند.

برای درک آن‌چه که خشم مردم را نسبت به حکومت و اردوغان برانگیخت، باید قدری نزدیک‌تر به پیشینه موضوع نگاه کنیم. حزب عدالت و توسعه پس از آن که اساساً از مبارزه علیه بوروکراسی نظامی-غیرنظامی پیروز بیرون آمد، مسیر سلطه جویانه و گستاخانه تری را با گام نهادن به سوی تثبیت قدرتش در پیش گرفت. حزب AKP پیش از این توانسته بود که نقش «قربانی» را ایفا کند- نقشی که کاملاً بی پایه هم نبود- و در هر

این بسیج به سرعت رو به گسترش، حاکی از نقطه عطف مهمی است. حزب عدالت و توسعه (AKP) و شخص اردوغان برای نخستین بار چنین ضربه بزرگی را متحمل شده‌اند. ناهمخوانی در بیانیه‌های مختلف



اش برای سهم‌گیری از قدرت، از این حزب فاصله گرفته است، در نارضایتی نسبت به AKP نقش داشته است. این وضعیت به تعمیق شکاف‌ها در درون AKP منجر می‌شود.

تأثیر سیاست ورشکسته AKP در قبال سوریه نیز باید در تحلیل حالت سلطه جویانه AKP ملحوظ شود. هرچه رؤیاهای اردوغان برای ریاست جمهوری و جاه‌طلبی‌هایش در خاورمیانه بیشتر نقش بر آب می‌شوند، او به عنوان رهبر سرمایه‌اکنون امپریالیستی، با جاه‌طلبی‌های بنیادین خود، بیش از قبل عصبی، سلطه‌جو و گستاخ می‌گردد. هرچه انتقادات از داخل و خارج بیشتر می‌شود، شعارها و رویکرد AKP بدتر می‌گردد. این تکبر ناشی از قدرت، تا حدودی از این موضوع ناشی می‌شود که گویا قرار است حمایت انتخاباتی از AKP، همانند سابق ادامه داشته باشد. نظرسنجی‌های انتخاباتی، مقامات AKP را با این تصور که «هیچ چیز سند مالکیت ما را تهدید نمی‌کند، رأی‌دهندگان هنوز پشت ما هستند»، در اعتماد به نفس کاذبی غرق کرده بود.

با این حال شمار زیادی از تحولات نظیر تلاش برای منع سقط جنین، محدودیت بر فروش و مصرف الکل، بمب‌گذاری شهر «ریحانلی» به دلیل سیاست حکومت در قبال سوریه که ۵۲ کشته برجای گذاشت، ممنوعیت‌هایی بر برگزاری تظاهرات اول ماه مه، رعب و وحشت پلیسی بی‌حد و حساب، دستگیری شمار زیادی از ژورنالیست‌ها، فشار بر رسانه‌ها که آن‌ها را مطیع حاکمیت ساخته، تلاش‌های حریصانه برای چپاول طبیعت به ویژه از طریق ساخت سد بر هر رود ترکیه، روانه کردن فقرا به سوی حاشیه‌های شهرها و رویکرد سلسله‌مراتبی دولت در همه این‌ها... همگی جمع شدند تا توده نسبتاً بزرگی از مردم را به مرحله «دیگر بس است» برسانند.

در نهایت بخش وسیعاً متنوع و گوناگونی از جامعه- از طرفداران محیط زیست تا طرفداران فوتبال، از هنرمندان تا دانش‌آموزان دبیرستانی و دانشجویان، از کمالیست‌ها تا سوسیالیست‌ها- به کمک حقانیت بی‌چون و چرای دفاع از پارک گزی، به سرعت وارد عمل ضد حکومتی شده است. حکومت نیز نهایتاً مجبور شد که با ابلاغ فرمان تخلیه پارک به پلیس، عقب‌نشینی کند. به این ترتیب توده‌های مردم، بالغ بر صد هزار نفر، پیروزمندانه وارد پارک شدند. همین امر به وضوح از بهانه‌های

فرصت قدرت خود را تثبیت نماید. البته عناصر دیگری هم وجود داشته است، مثلاً فقدان یک آلت‌رناتیو نیرومند دموکراتیک و رسیدن اقتصاد به یک وضعیت عمومی نسبتاً مناسب. پس از شکست بوروکراسی نظامی- غیرنظامی، هیچ میدانی برای اعتراض وجود نداشته (به استثنای مسأله کردها) که AKP را وادار کند نگاهی به خودش بیاندازد. یکی از نتایج فرعی این امر آن بود که اتحاد آن با لیبرال‌ها اهمیت خود را از دست داده.

بنابراین پس از سپری شدن آن مرحله بحرانی، حزب AKP به سوی حرکت‌های سیاسی مشخصی رو کرد به منظور تثبیت حمایت از خود، محورگونه رشد و تکامل ممکن دینامیسم اعتراضات اجتماعی و تغذیه کردن همپالگی‌های خود. آن‌ها با ارباب پلیسی بی‌حد و مرز، حمله به جنبش کارگری، اپوزیسیون سوسیالیستی و آکسیون‌های خیابانی را آغاز کردند، قدم‌های گستاخانه تری در جهت مداخله در سبک زندگی مردم برداشتند، به سمت ایجاد جامعه‌ای مطیع و گوش به فرمان حرکت‌هایی کردند، با وقاحت ابتکار عمل را برای تاراج شهرها به دست گرفتند، و مهر ایدئولوژیک خود را بر شهرها زدند، هرکسی را که صدای اعتراض را بلند کرد، با سبعیت تمام و با تکبر ناشی از قدرت خود درهم شکستند. این که امسال و برخلاف سه سال گذشته، میدان «تقسیم» بنا به خواست حاکمیت برای تظاهرات روز اول ماه مه ممنوع شده است، تجلی آشکار این روند تکاملی دولت بوده است.

آن‌چه که حزب عدالت و توسعه در طول چند سال گذشته در حال به انجام رساندنش بوده، انباشتن نارضایتی در بخش‌های مختلف جامعه بوده است. باید خاطر نشان کرد که این بخش‌ها، پیش از این خارج از پایه انتخاباتی AKP بوده‌اند. ولی آن‌ها به لحاظ سیاسی آن قدر فعال و سازمان‌یافته نبودند که حزب AKP از بابتشان نگرانی به دل راه دهد.

از سوی دیگر، هرچه به پایان چند سال گذشته می‌رسیم، می‌بینیم که نوعی نارضایتی نیز در میان دهندگان به حزب عدالت و توسعه تا درجه معینی شکل گرفته است. تجلی سمبلیک آن، ظهور جنبش‌های انتقادی و دموکراتیک نظیر «مسلمانان ضد سرمایه‌داری» بود. به علاوه، این که «جنبش فتح الله گولن»، به عنوان یک متحد جدی حزب عدالت و توسعه، به تدریج در مبارزه





این جنبش توده ای وسیع، همچون سایر نمونه های مشابه در دیگر نقاط جهان، تجارب مفیدی را در اختیارمان قرار داده است. درس های متعددی است که باید کسب شود، درس هایی که بی تردید در کتاب تجارب مبارزه طبقاتی ترکیه به ثبت خواهند رسید. ما باید خاطر نشان کنیم که این نخستین زمانی است که چنین شورش عمومی خودانگیخته ای در ترکیه رخ می دهد.

بزرگترین مشکل، ضعف جنبش سازمانیافته کارگران است. باید ببینیم که آیا تصمیم اتحادیه های DISK و KESK به اعتصاب و کنش گری، تأثیر خواهد داشت یا خیر. متأسفانه DISK و KESK از سازمان های نیرومندی در محیط های کار و همین طور اتوریته کافی بر اعضای خود برخوردار نیستند. تجربه نشان خواهد داد که آیا جو عمومی بسیج اجتماعی، برای فائق آمدن بر این ضعف کافی خواهد بود یا خیر.

اکنون ما توده بزرگ و پویایی داریم که درگیر مقاومت مصممانه علیه نیروهای دولتی است. مطمئناً گروه های سوسیالیستی از طیف های مختلف نقشی برای ایفا دارند. اما تا زمانی که جنبش سازمان یافته طبقه پرولتر، وارد نشود، این پویایی با خطر نابودی یا افتادن به دست نیروهای ناسیونالیست مانند CHP (که بزرگترین نیروی سیاسی ضد حکومتی است) مواجه خواهد بود. در این بستر، پیش بردن مطالباتی که مستقیماً طبقه کارگر، مداخله اتحادیه های کارگری و کارگران در داخل کارخانه ها به شکل سازمان یافته، سازماندهی اعتصاب ها یا سایر آکسیون ها در محل کار و غیره را دربرگیرد، گام هایی مهم به جلو خواهند بود. این نوع تلاش، همچنین از نظر درگیر کردن توده های وسیع، ولی هنوز تحت کنترل AKP، در این فرایند، بسیار حائز اهمیت است. یک نکته مثبت، مداخله برخی مردم مذهبی در آکسیون های میدان «تقسیم» است، و این امر به وضوح در مورد توده های وسیعی که تحت کنترل AKP هستند، مصداق ندارد. هرچه کمالیست ها/ناسیونالیست ها بیشتر مسلط باشند، توفیق در این امر مشکل تر خواهد بود. بنابراین تقویت دینامیسم طبقاتی پرولتاریا و جلوگیری از افتادن توده های زحمتکش به دستان کمالیست ها و ناسیونالیست ها فوق العاده مهم است.

دولت برای ممانعت از برگزاری تظاهرات اول ماه مه در میدان تقسیم پرده برداشت.

مقاومتی که در میدان تقسیم علیه استبداد، تحقیر و ارباب پلیسی آغاز شد، به بسیاری دیگر از محلات استانبول و سایر شهرها گسترش یافت. مردم به مدت چند روز در استانبول و دیگر شهرها درحال مقاومت در برابر ارباب پلیس بوده و هستند. آغاز و تکامل این مقاومت به شکل سازمانیافته نبوده است و در واقع عدم سازمانیابی عمومی، یکی از خصوصیات آن به شمار می رود. به علاوه این مقاومت یک خصلت طبقاتی پرولتری آشکار ندارد، در حال حاضر هیچ دخالتگری سازمانیافته ای از سوی طبقه کارگر در این فرایند به چشم نمی خورد، اما کارگران به طور انفرادی در آن شرکت دارند. عناصر غالب، اصولاً کارگران «بچه سفید»، دانش آموزان دبیرستانی و دانشجویان، «طبقه متوسطی» است که تعصبات کمالیستی نیرومندی دارد. انگیزه غالب، نفرت علیه دولت AKP و اردوغان است. اما ترکیب سیاسی آن تماماً مختلط است. به عنوان مثال گرایش هایی نظیر «تورک سولو» (یک گروه فاشیستی)، IP (به اصطلاح «حزب کارگران» که قویاً ناسیونالیست و کمالیست است)، و جناح کودتاجی-شوونیست CHP (حزب جمهوری خواه مردم) وجود دارند، و این ها در تلاش اند که جنبش را به یک خط شوونیستی ضد کردی بکشانند. با این وجود، در حال حاضر جنبش به طور کلی بیانگر یک دینامیسم دمکراتیک است که جو غالب بر آن، ایستادگی در برابر ارباب، مداخله در امور روزمره و هنر، چپاول شهرها و طبیعت، و اقدامات مستبدانه حکومت است.

این جنبش وسیع تاکنون یک نقطه گسست جدی را به وجود آورده است. برای نخستین بار است که AKP و اردوغان در چنین موقعیت شرم آوری قرار می گیرند. بیانیه های متفاوتی که از سوی محافل حکومت صادر می شوند، به روشنی این را آشکار می سازند. مهمتر از آن، جو ترکیه دستخوش تغییر بوده و دستکم برای بخش وسیعی از مردم، دیوار ترس و وحشت درحال فرو ریختن است. دینامیسم دمکراتیک عمومی، فضایی از آزادی را خلق می کند، و حکومت و پلیس درحال عقب نشینی و ترک میدان است. همگی این ها نکات مثبتی هستند.



ترکیه: وقتی درخت، مانع دیدن جنگل شود!

مایکل رابرتز

ترجمه: آرمان پویان

انفجار اعتراضات طی یک هفته گذشته در ترکیه، زمانی آغاز شد که مردم تلاش کردند تا مانع قطع درختان در پارک گزی شوند؛ این اقدام، یعنی قطع درختان، در واقع بخشی از طرح دولت است برای جایگزین کردن پارک با یک مرکز خرید که شامل مسجدی دیگر هم خواهد بود، و همین طور ویران کردن مرکز فرهنگی سکولار آتاتورک و جایگزینی آن با سربازخانه های نظامی دوره عثمانی. این رویدادها را به واقع نمی توان یک تصادف تاریخی نامید، چرا که فقدان فضاهای سبز برای توسعه، مسأله ای است که به طور روزافزون مورد اعتراض افشار وسیعی از مردم- طبقه کارگر و طبقه متوسط- واقع شده. طبق داده های سازمان همکاری و توسعه اقتصادی (OECD)، ۳۳ درصد از مردم ترکیه احساس می کنند که فاقد دسترسی به فضاهای سبز هستند، این رقم به مراتب بیش تر از متوسط ۱۲ درصدی کشورهای اروپایی عضو OECD و همین طور بالاترین سطح نارضایتی در منطقه است.

اما سرمایه داری ترکیه در حرکت است، و تا جایی که به حزب حاکم «عدالت و توسعه» و سرمایه داخلی و خارجی مربوط است، هیچ چیز نباید بر سر آن قرار گیرد (از جمله درختان!). ترکیه می خواهد از نبردیابان کلوپ ثروتمندان OECD بالا برود و هنوز با ولع در حال رقابت برای پیوستن به اتحادیه اروپا تا اواخر این دهه است. دولت همزمان به شکل مستبدانه ای تلاش دارد که یک روبنای دولتی اسلامی را به این توسعه سرمایه داری تحمیل کند: قوانین محدودکننده الکل، رعایت مسائل مذهبی، پوشش، و انقیاد زنان تقریباً به همان شکل ایران. تا به الان حزب عدالت و توسعه در صدر قرار داشته، انتخابات پس از انتخابات را پیروز شده و همین موضوع آن رو قادر ساخته است که نظامیان سکولار سابق آتاتورک را به حاشیه براند و اپوزیسیون سکولار در احزاب منحن طبقه متوسط را متفرق سازد. حزب عدالت و توسعه در این موارد، از سوی جمعیت وسیع فقرای شهرهایی حمایت می شد که به مدت یک دهه یا بیشتر در آن ها به دقت مشغول ایجاد پایگاهی برای خود بود. اما

البته با به دست گرفتن قدرت بلامنازع، اکنون به ایزاری برای کمپانی های بزرگ و سرمایه خارجی (با وجود برخی شکاف های مقطعی بر سر خط مشی سیاسی) تبدیل شده است. دولت به طور فزاینده ای خود را به عنوان قدرتی منطقه ای می بیند و مایل است که در درگیری های متعدد منطقه، مداخله کند: ایران، فلسطین، و اخیراً سوریه.

در ظاهر امر به نظر خواهد رسید که سرمایه ترک بدون مشکلات زیادی رو به جلو و بالا در حرکت است. درست است که رشد اقتصادی در سال های اخیر شتاب گرفته و سرمایه خارجی برای استثمران نیروی کاری که از مناطق فقیر حومه به نواحی شهری هجوم می آورند، همچون سیل به داخل سرازیر شده (یعنی توسعه سرمایه داری نوظهور به شکل کلاسیک آن). اما این موفقیت ظاهری اقتصادی هنوز روی پاهای لرزان یک سرمایه داری ضعیف استوار است و به علاوه وزن بالای فساد و ارتشا، عقب ماندگی مذهبی و توجه اندک به حقوق بشر و قوانین، آن را به پایین می کشد. نابرابری درآمدی، بر حسب ضریب جینی، طبق تخمین صندوق بین المللی پول، حدود ۴۰ است، یعنی بالاتر از ایالات متحده به عنوان نابرابرترین کشور در میان اقتصادهای سرمایه داری پیشرفته و همین طور بالاترین رقم در کشورهای نوظهور اروپا، به استثنای روسیه.

جای تعجبی ندارد که ترکیه بر اساس شاخص آزادی مطبوعات (گزارشگران بدون مرز)، در رتبه ۱۵۴ قرار دارد. نه فقط این کشور «درحال حاضر بزرگ ترین زندان جهان برای روزنامه نگاران است»، بلکه رؤسای رسانه ها روزنامه نگاران را به دلیل فشار از سوی حکومت اخراج می کنند. رفاه امری نسبی است و نه برای همه. کمی بیش از ۴۸ درصد جمعیت سن کار بین سنین ۱۵ تا ۶۴ سال از شغل دستمزدی برخوردار است، رقمی که به مراتب پایین تر از متوسط اشتغال OECD (یعنی ۶۶ درصد) قرار دارد و پایین ترین نرخ در بین کشورهای OECD است. مردم ترکیه ۱۸۷۷ ساعت در سال کار می کنند، بیش از متوسط ۱۷۷۶ ساعت در OECD. با این حال در ترکیه، ۴۶ درصد از کارمندان ساعت بسیار طولانی ای کار می کنند، یعنی حتی بسیار بیشتر از بالاترین نرخ در OECD که متوسط آن ۹ درصد است.



درصد GDP در سال ۲۰۱۱ گسترش دارد (دومین کسری بزرگ در جهان بر حسب دلار)، و این موضوع ترکیه را در معرض خطر معکوس شدن جریان سرمایه در شرایط تداوم عدم اطمینان جهانی از اوضاع قرار داده است. نیازهای تأمین مالی خارجی، حدوداً ۲۵ درصد GDP است، به طوری که بانک های ترکیه بر استقرار خارجی کوتاه مدت متکی هستند. ترکیه طی دو دهه از یک اقتصادی کشاورزی به اقتصادی خدماتی جهش کرده و رکود، پایگاه تولید مانوفاکتور را تضعیف نموده است. شرکت های خوشه ای،^۱ مانند اجزاجیاشی^۲ و زورلو^۳ به جای سرمایه گذاری در فعالیت های اصلی حرفه خود^۴، مراکز خرید عظیمی طی چند سال گذشته ساخته اند.

در دو سال گذشته، اقتصاد به دنبال تضعیف تقاضای داخلی، آهسته شد. ترکیه هنوز مستعد سیکل های رونق و رکود به دلیل جریان های سرمایه خارجی است. وضعیت سلامتی امپریالیزم جهانی، هنوز عاملی برجسته در رشد خود ترکیه است. نرخ پس انداز ملی به طور قابل ملاحظه ای طی ۱۵ سال گذشته سقوط کرده و از ۲۵ درصد GDP در اواخر دهه ۱۹۹۰ به کمتر از ۱۵ درصد در حال حاضر رسیده است. این سقوط بزرگ تر از هر یک از کشورهای G-20 در طول همین دوره است و در تقابل کامل با تجربه اقتصادهای نوظهور همتای خود قرار دارد. بنابراین ترکیه مجبور است که نیروی کار خود را برای جذب جریان سرمایه گذاری مستقیم خارجی (FDI) به بخش قابل تجارت، رقابتی کند. جریان ورودی FDI، که در حدود ۲ درصد GDP است، هنوز پایین تر از متوسط اقتصادهای نوظهور G20 قرار دارد و بخش عمده جریان های سرمایه گذاری به سمت بخش های غیرمولد نظیر بانکداری و املاک منحرف شده است.

بین سال های ۲۰۰۳ تا ۲۰۱۱، رشد GDP واقعی به طور متوسط ۵.۳ درصد در هر سال بود، اما نرخ

نزدیک به ۶۷ درصد مردم می گویند که از وضعیت کنونی مسکن خود رضایت دارند، که این رقم به مراتب پایین تر از متوسط موجود در OECD، یعنی ۸۷ درصد، و همین طور پایین ترین سطح در میان کشورهای آن است. در ترکیه هر خانه به طور متوسط ۰.۹ اتاق به ازای هر فرد دارد، در حالی که متوسط آن در OECD، ۱.۶ اتاق به ازای هر فرد است، این رقم نیز پایین ترین نرخ در میان کشورهای عضو OECD محسوب می شود. از نظر تسهیلات ابتدایی، ۸۷.۳ درصد مردم ترکیه در سکونتگاه هایی با دسترسی خصوصی به توالت فرنگی داخلی منزل زندگی می کنند، رقمی کمتر از متوسط ۹۷.۸ درصدی OECD و همین طور پایین ترین نرخ در میان کشورهای OECD.

نظام های آموزشی با بهترین عملکرد، آن هایی هستند که آموزش را با کیفیت بالا در اختیار همه محصلین قرار می دهند. در ترکیه متوسط اختلاف در نتایج، بین ۲۰ درصد با بالاترین پیشینه اقتصادی-اجتماعی و ۲۰ درصد با پایین ترین پیشینه اقتصادی-اجتماعی، ۱۰۶ واحد است؛ در حالی که این رقم برای OECD به طور متوسط ۹۹ واحد است. این نشان می دهد که نظام آموزشی در ترکیه آموزش با کیفیت بالا را اساساً به افراد مرفه ارائه می کند.

کل هزینه های بهداشت و درمان، ۶.۱ درصد از تولید ناخالص داخلی (GDP) را تشکیل می دهد، یعنی بیش از سه واحد درصد کمتر از متوسط ۹.۵ درصدی در میان کشورهای عضو OECD. سطح هزینه های سرانه بهداشتی و درمانی ترکیه در سال ۲۰۰۸، ۹۱۳ دلار بوده است، یعنی پایین ترین رقم در OECD (به طور متوسط ۳۲۶۸ دلار). در ترکیه تنها ۶۱ درصد از مردم می گویند که از کیفیت آب راضی هستند. این رقم نیز پایین ترین رقم در OECD است که متوسط سطح رضایت در آن ۸۴ درصد می باشد و نشان می دهد که ترکیه هنوز با مشکلاتی در ارائه آب با کیفیت بالا به ساکنین خود رو به رو است.

رکود بزرگ همان ضربه ای را به سرمایه داری ترکیه وارد نمود که به دیگر کشورها. پاسخ دولت (برخلاف نصیحت IMF) این بود که به رونق عظیم اعتباری دامن بزند تا تقاضای داخلی را تغذیه کند. این موضوع نرخ تورم را دورقمی کرد و کسری حساب جاری را به ۱۰

¹ Conglomerate

² Eczacıbaşı

³ Zorlu

⁴ core businesses





دوره گذار: دوره دگرگونی های انقلابی (بخش دوم)

الیف چاغلی

ترجمه: آرام نوبخت

توضیح: متن پیش رو، ترجمه فصل سوم از کتاب «در پرتو مارکسیزم» نوشته الیف چاغلی از تئوریسین های سازمان نگرش مارکسیستی است. در این فصل به موضوع «دوره گذار به سوسیالیزم» و خصوصیات آن از منظر مارکسیزم انقلابی پرداخته می شود. در شماره قبل، بخش نخست این فصل ترجمه شد که اینک ادامه آن را می خوانید.

دوره گذار، دوره ای ایستا نیست

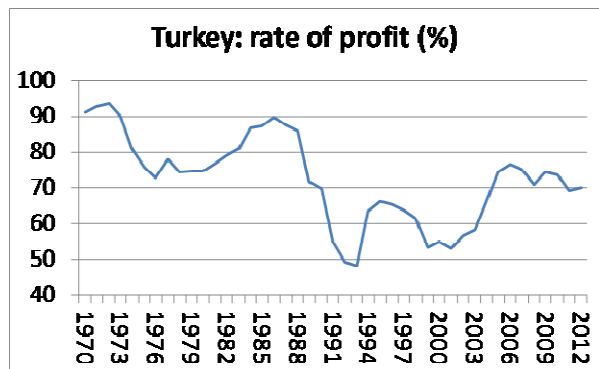
مارکس پس از کسب نتایجی از کمون پاریس، که بینش جنبش کمونیستی را روشن می ساخت، به ابعاد تاریخی پیچیده دوره گذار توجه کرد. استقرار حکومت کمون در پاریس به سال ۱۸۷۱، همچون تسخیر قدرت پرولتاریا در مراکز صنعتی روسیه پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، تنها یک نقطه آغاز بود. درست به همین دلیل مارکس تأکید کرد که تا پیش از قدرت پرولتری، یک مسیر تاریخی دشوار، طولانی و پرفراز و نشیب وجود خواهد داشت که باید پیمود:

«طبقه کارگر از کمون انتظار معجزه نداشت. این طبقه هیچ ناکجا آباد ساخته و پرداخته ای که بخواهد آن را به ضرب و زور فرمانی صادرشده از مرجع خلق مستقر سازد، ندارد. این طبقه می داند که برای تحقق بخشیدن به رهایی خودش و همراه با آن تحقق بخشیدن به این شکل عالی تر زندگانی اجتماعی که تمامی حرکت جامعه کنونی به اقتصاد ساخت اقتصادی خویش به نحوی اجتناب ناپذیر به سمت آن پیش می رود، ناگزیر است دورانی طولانی از مبارزه را پشت سر بگذارد که طی آن، از راه رشته ای از فرایندهای تاریخی، شرایط و اوضاع و احوال حاکم بر جوامع و خود آدمیان یکسره دگرگون خواهد شد. هدف طبقه کارگر تحقق بخشیدن به آرمان کمال مطلوب نیست، بلکه هدف وی فقط رها کردن عناصری از جامعه نوینی است که نطفه آن در بطن همین جامعه کهن بورژوایی که در حال فرو

بیکاری دو رقمی باقی ماند، بنابراین ارتش ذخیره کار برای استثمار ایجاد نمود. کسری تجاری و درآمدی با دیگر کشورها، به طور متوسط بالغ بر ۵ درصد GDP بود. اما این تازه سال های خوب سرمایه داری ترکیه بود. پیش بینی می شود که در بهترین حالت رشد اقتصادی به سالانه کمتر از ۴ درصد برای باقی دهه حاضر کاهش پیدا کند، درحالی که کسری خارجی به ۷.۵ درصد GDP گسترش یابد. رونق دهه گذشته تا درجه ای بر پایه املاک، اعتبار و خدمات و ساخت و ساز قرار داشت، و بسیار کمتر بر پایه مانوفاکتور، صادرات و سرمایه گذاری.

علت این امر آن است که سوددهی سرمایه تُرک به دلیل آغاز آهستگی گسترش نیروی کار، کاهش یافته است. این سقوط در دهه ۱۹۹۰ قابل ملاحظه بود. تصادفی نبود که حزب عدالت و توسعه با اکثریت مطلق آرا و با حمایت حرف و مشاغل بزرگ در انتخابات ۲۰۰۲، یعنی ۱ سال پس از بنیان گذاری خود، پیروز شد. سوددهی در دوره حاکمیت حزب عدالت و توسعه، منجر به بهبود قابل توجهی شد (البته تا حدودی بر پایه سرمایه گذاری غیرمولد). رکود بزرگ، یک روند معکوس جدید به ارمغان آورد، به طوری که این بار بهبود وضع سوددهی باز ایستاده. اگرچه سوددهی تا اوایل ۲۰۱۰ به نقطه اوج سابق بهبود یافت، اما از آن زمان تاکنون شدیداً پایین رفته است و هنوز پایین تر از نقطه اوج پیش از رکود بزرگ قرار دارد.

ترکیه: نرخ سود (درصد)



جوانه های جنگل سرمایه داری ترکیه آن قدر صحیح و سالم نیستند که حکومت بتواند به از ریشه درآوردن درختان آن همچنان ادامه دهد.



پرولتاریای حاکم تهیه خواهد شد. آن چه خصلت این دوره را تشکیل می دهد، فقط نابودی نظم کهن، خلع ید از سرمایه داران و انحلال مناسبات سرمایه داری تولید نیست؛ بلکه، اساساً در این دوره، پرولتاریا که به مثابه «دولت» سازمان یافته است، به سازماندهی یک اقتصاد بابرنامه و تدارک پیشرفت های مادی و فرهنگی به منظور پایان دادن به تقسیم کار اجتماعی و تناقضات ناشی از آن دست خواهد زد. به بیان دیگر، این دوره ای تاریخی خواهد بود که طی آن بنیان های اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی جامعه بی طبقه ساخته می شود. این در واقع یک دوره مبارزه است میان سرمایه داری- که شکست خورده ولی تماماً نابوده نشده- و کمونیزم. تخصصات طبقاتی که از جامعه کهن منتقل شده است، به تدریج در دوره دیکتاتوری پرولتاریا ناپدید خواهد شد، اما تفاوت های طبقاتی کهن در قالب عرف و فرهنگ و غیره همچنان برای مدتی طولانی (تا فاز نخست کمونیزم) به بقای خود ادامه خواهند داد.

ما نمی توانیم از اشکال محض یا مقولات اخص دوره گذار صحبت کنیم، چرا که این دوره، خصوصیت یک فرماسیون اقتصادی-اجتماعی مستقل را ندارد و دوره ای است پویا که طی آن دگرگونی های انقلابی رخ می دهند. حیات اقتصادی دوره گذار باید به صورت یک پروسه دینامیک ساخت و ساز از گذشته به آینده درک شود که طی آن مناسبات تولیدی سرمایه داری منحل می شود و بنابراین هنوز نمی تواند با ویژگی های جامعه بی طبقه تعریف شود.

هرچند دوره گذار معنای کامل خود را بر اساس جهش های انقلابی پرولتاریا در مقیاس جهانی خواهد یافت، ولی اجازه دهید برای فهم خصوصیات این دوره، نسبت به ویژگی ها و جوانب آینده انتزاع کنیم. فرض کنید که قدرت کارگری به ناسیونالیزم پایان داده و مالکیت خصوصی بر ابزار تولید نیز از میان رفته است. در چنین شرایطی، و در درون محدودیت هایی که این اوضاع و احوال تحمیل می کنند، قوانین اقتصاد سرمایه داری از عملکرد خود باز خواهد ایستاد. به عنوان مثال، اقتصاد کالایی تعمیم یافته به پایان خواهد رسید، پروسه تولید دیگر پروسه ای نخواهد بود که در آن ارزش مبادله و ارزش اضافی ایجاد گردد، قانون ارزش دیگر مسلط نخواهد بود. در همین ارتباط، مکانیزم قیمت به عنوان

بنابراین همان طور که مارکس توضیح داد، خصلت اصلی دوره گذار، تکمیل دگرگونی های اجتماعی به دست پرولتاریای حاکم و به منظور «رها کردن عناصر از جامعه نوین» است. این دگرگونی های اجتماعی، امکان آن را فراهم خواهد ساخت که ضمن انحلال نظام سرمایه داری، نیروهای مولد نیز به یمن تمرکز ابزار تولید در دستان پرولتاریا به سطحی فراسوی آن چه در سرمایه داری وجود دارد، تکامل یابد.

دوره گذار نه مناسبات تولیدی خاص خود را دارد و نه می تواند سرمایه داری یا سوسیالیستی خطاب شود. دوره گذار جنبش و حرکتی است از گذشته به آینده. دوره ای که می تواند بسته به موقعیت دیکتاتوری پرولتاریا در مقیاس جهانی و موضع واقعی آن در برابر نظام سرمایه داری، در مرحله ای بسیار نزدیک به گذشته (سرمایه داری) یا آینده (سوسیالیزم) قرار داشته باشد. به همین دلیل، خصلت اصلی دوره گذار از نظر دگرگونی مناسبات تولیدی، تنها با پیشرفت انقلاب جهانی در کشورهای سرمایه داری پیشرفته است که می تواند خود را آشکار سازد. مقصود ما از خصلت اصلی، عبارت است از پیشرفت پرولتاریا، پس از تبدیل شدن به طبقه حاکم به وسیله انقلاب سیاسی، به موقعیتی که طی آن بر شرایط تولید مسلط شود. مارکس به عنصری اشاره می کند که اساس کل ساختار اجتماعی را روشن می سازد:

«این همواره رابطه مستقیم مابین صاحبان شرایط تولید با تولیدکنندگان مستقیم است که رازی عمیقاً نهفته را [یعنی] بنیان پنهان کل ساختمان جامعه، و همراه با آن شکل سیاسی رابطه میان وابستگی و خودمختاری، و به طور خلاصه شکل متناظر دولت را آشکار می سازد»^(۱۲)

مارکس اعلام می کند که پرولتاریا هنگامی که به طبقه حاکم مبدل می شود و ابزار تولید را در دستان خود متمرکز می سازد، شرایط مادی تولید را تحت کنترل خود درمی آورد. این یکی از خصوصیات بسیار حائز اهمیت دوره گذار است. به آن معنا که وقتی پرولتاریا به وسیله دولت خود به ارباب حقیقی شرایط تولید تبدیل می شود، برنامه های لازم برای تعیین آن که چه چیزی، چگونه و به چه مقدار تولید گردد، از سوی همین

اقتصاد کالایی تعمیم یافته که شرط اصلی وجود سرمایه داری است، می گوید:

«شرایط تاریخی موجودیت آن [سرمایه] با صرف موجودیت یافتن گردش پول و کالا هنوز به هیچ وجه مهیا نیست. این شرایط تنها زمانی به وجود می آید که صاحب وسایل تولید و وسایل زندگی در بازار به کارگر آزاد به عنوان کسی که فروشنده توان کار خود است، دسترسی پیدا می کند. و حصول همین یک پیش شرط تاریخی خود تاریخ جهانی را در برمی گیرد. لذا نفس موجودیت یافتن سرمایه، منادی فرارسیدن دوران جدیدی در پروسه تولید اجتماعی است»^(۱۳)

بنابراین دوره گذار میان سرمایه داری- که در آن تولید کالایی تعمیم یافته غالب است- و سوسیالیزم- که در آن تولید کالایی تمام می شود- یک پروسه تاریخی است که طی آن اولی مضمحل و دومی آماده می شود. بنابراین دوره گذار یک فرماسیون اقتصادی-اجتماعی مجزا و کاملاً مستقل از این دو نیست؛ و نمی تواند بدون ارجاع به گذشته و حال درک شود.

به همین ترتیب، اگر تلاش کنیم تا دگرگونی هایی را که صورت می گیرد بر اساس انحلال سرمایه داری درک کنیم، می توان چنین گفت: در دوره گذار، پروسه تولید به تدریج- البته بسته به سطح موجود نیروهای مولد و به شرط آن که دولت کارگری به ملی کردن و استفاده بهینه از ابزار تولید بپردازد- به پروسه ای بدل می شود که در آن نیازهای اجتماعی تولیدکنندگان مرتفع می شود. بنابراین، در این وضعیت، اقتصاد سرمایه داری بازار به پایان می رسد و دوره جدیدی برنامه ریزی متمرکز در اقتصاد آغاز می گردد.

در نتیجه، اصل «سود» که نیروی محرک تولید در نظام سرمایه داری است، جایگاه خود را به برنامه ریزی می دهد تا نیازهای توده های کارگر را در مقیاس هایی به مراتب بهینه مرتفع سازد. در یک صنعت ملی شده کلان، تبدیل ارزش اضافی کسب شده از کارگران به سرمایه، متوقف می شود. معنای این امر را می توان بدین شکل بیان کرد: پرولتاریای حاکم به نام دولت خود، از ارزش اضافی خلق شده به وسیله خود سلب مالکیت می کند و این وجوه اجتماعی را برای سرمایه گذاری های لازم

تجلی ارزش مبادله و عملکرد پول به عنوان معادل جهانی از اعتبار ساقط خواهند شد. اما تحت شرایط معین، با گسترش دادن دوره گذار به سوی نتایج منطقی خود، این مفروضات تنها به عنوان انتزاعاتی باقی خواهد ماند جهت فهم موقعیت جدیدی که پس از پایان یافتن تمام و کمال سازوکار سرمایه داری احتمالاً ظاهر خواهند شد.

از سوی دیگر، هرچند سرعت و قلمرو تغییر در دوره گذار به شرایط معین بستگی دارد، ولی تلاش برای درک دقیق تر نتایج احتمالی برخی اقداماتی که بلافاصله در دست کم صنایع بزرگ اجرا خواهد شد (مانند ملی سازی یا منع استخدام کار مزدی به وسیله بنگاه های خصوصی)، مفید خواهد بود. چرا که دگرگونی هایی از این دست، در روسیه نیز پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ انجام شدند. بنابراین اگر دگرگونی و تحولاتی را که تحت قدرت شورایی کارگران تجربه شد یک نقطه عزیمت در نظر بگیریم، می توانیم به ارزیابی موضوع در خطوطی وسیع تر ادامه دهیم.

اگر تحت دولت کارگری، استفاده از کار مزدی بر مبنای مالکیت خصوصی در صنایع بزرگ پایان پذیرد، در آن صورت توان کار دیگر نقش کالا را در آن بخش نخواهد داشت. چنین موقعیتی نشانه انحلال مناسبات تولیدی سرمایه داری در یک محدوده معین است. چرا که خصلت اصلی مکانیزم سرمایه داری، خود را در قالب همان توان کار به صورت کالا آشکار می سازد. و آن کار به کار مزدی بدل می گردد.

با این وجود اگر مناسبات سرمایه داری هنوز در کشاورزی و تولید خرد به طور اعم وجود داشته باشد، این بدان معناست که مقولات پول و کالا ملغاً نشده اند. با این حال، تحت چنین شرایطی که سعی شد تا حدودی توصیف کنیم، نمی توانیم از تولید کالایی تعمیم یافته که خصلت سرمایه داری است صحبت کنیم. آیا این یک تناقض است؟ یا آیا این هم پروسه ای است مثل دوره پیش از سرمایه داری، که طی آن مقولات پول و کالا وجود دارد، ولی نمی توانیم از تولید کالایی تعمیم یافته صحبت کنیم؟ بله، [چیزی شبیه به همین پروسه است-م]، ولی این بار دیگر نه به معنای پروسه زایش سرمایه، بلکه به معنای پروسه مرگ آن! برای توضیح بیشتر به مارکس بازگردیم. مارکس ضمن اشاره به تفاوت میان دوره ای که طی آن تنها گردش پول و کالا وجود داشت و دوره



را ارائه نمی کند. تحت دیکتاتوری پرولتاریا، کار اضافی اجتماعی با برنامه پیشبرد سطح عمومی تکامل جامعه، به صندوق توسعه اجتماعی منتقل می شود.

عملکرد اقتصادی دوره گذار می تواند از خلال برنامه متمرکزی که تقاضاها، طرح های پیشنهادی و مشارکت از پایین پرولتاریای سازمان یافته در شوراها را بازتاب می دهد، تحقق یابد. تنها زمانی می توان از یک عملکرد دموکراتیک، یعنی شرط لازم برای دولت کارگری، صحبت کرد که برنامه ریزی متمرکز بر پایه ابتکار عمل شوراهای محلی و کمیته های کارخانه باشد و نتایج بر این اساس ارزیابی شوند. وگرنه این صرفاً یک برنامه ریزی متمرکز بوروکراتیک خواهد بود که در تناقض کامل با دموکراسی کارگری- شرط لازم برای دوره گذار- قرار خواهد گرفت.

در عصر اقتصاد جهانی، محاسبه واقعی بهره وری اقتصادی (توزیع نیروهای موبد در میان شاخه های مختلف تولید، انتخاب تکنولوژی و غیره) باید به یک برنامه ریزی جهانی وابسته باشد. دیکتاتوری پرولتاریا اگر بخواهد در یک کشور نسبتاً عقب مانده مستقر شود، فرصتی برای دستیابی به بهره وری اقتصادی سرمایه داری جهانی ندارد، مگر آن که به کشورهای مسلط بر نظام سرمایه داری جهانی گسترش یابد. در این حالت، نظام قیمت که ابزاری در برنامه ریزی متمرکز است و محاسبات بین بخشی داده-ستانده، حتی برای مقایسه با قیمت های بازار سرمایه داری مسلط بر اقتصاد جهانی هم بی فایده خواهد بود. با این حال بهره وری اقتصادی باید در مقیاس جهانی اندازه گیری و محاسبه شود تا بتوان از یک برنامه ریزی موفق به معنای واقعی کلمه صحبت کرد.

از سوی دیگر، تحت دیکتاتوری پرولتاریا که محدود به چنین شرایطی باشد، روابط بازرگانی با جهان سرمایه داری ناگزیر ادامه خواهد یافت. هرچند تحت دولت کارگری، تجارت خارجی ملی می شود، اما این همه چیز نیست. با توجه به این که مردم در هر حال در یک دنیای مشترک زندگی می کنند و از یک دیگر مطلع هستند، مطالبات آن ها به عنوان مصرف کننده مطابق با استانداردهای جهانی شکل می گیرد. اکنون که اجناس لازم برای رفع این نیازها تنها از سوی بازار جهانی می تواند عرضه شود، دولت کارگری یا به واردات آن چه

اختصاص می دهد. در مورد تولید خرد نیز تولید در قالب تعاونی ها صورت می گیرد و از طریق ابزارهای اقتصادی (مالیات و غیره) تحت کنترل دولت کارگران درمی آید.

متعاقباً «قیمت»، اکنون سود سرمایه داری را در بخش تحت کنترل دولت کارگری دربر نمی گیرد، چرا که انباشت سرمایه و تولید ارزش اضافی پایان یافته است؛ قیمت تنها می تواند عملکرد محاسباتی خود را در برنامه ریزی ادامه دهد. البته این امر از سوی دیگر بسیار نسبی است، و تنها در درون مرزهای دولت کارگری اعتبار دارد. چرا که اگر دولت کارگری تحت محاصره بازار سرمایه داری جهانی باشد، فشار آن و قیمت های جهانی به ناگزیر به نحوی روی اقتصاد تحت کنترل دولت کارگری تأثیر می گذارد، و در تحلیل نهایی به مؤلفه ای ویرانگر تبدیل خواهد شد.

در دوره گذاری که تحت کنترل دولت کارگری است، توان کار تحت شرایط معینی که در بالا اشاره شد، دیگر کالا نیست. تحت دولت کارگری، هرچند کارگر مابه ازای کار خود را به شکل پول، گویی شبیه به دستمزد در گذشته، دریافت می کند، وقتی موقعیت او در پروسه تولید را با دوره سرمایه داری مقایسه می کنیم، می بینیم که او فرسنگ ها با یک کارگر مزدی فاصله دارد. از آن جا که پس از انحلال مکانیزم سرمایه داری، کارگران توان کار خود را به سرمایه دار نخواهند فروخت، آن را برای خود اختصاص خواهند داد. کسی نمی تواند برده مزدی خود باشد. یا کسی نمی تواند در آن واحد هم کارفرما و هم کارگر باشد. این بدان معنا است که بردگی مزدی سرمایه داری پایان یافته است.

طبق نظام ارزیابی کار تحت دولت کارگری، برنامه ای که بر اساس اصل پرداخت برابر در ازای کار برابر در شاخه مشابهی از کار باشد، می تواند معتبر باشد. اگر پرولتاریای حاکم بخواهد برای تنظیم ساعات و شرایط کار تصمیم بگیرد، همزمان کسی خواهد بود که تصمیم می گیرد فشار کار تا چه حد و برای چه چیزی باشد. یک نظام کار که به وسیله خود کارگران به عنوان کارفرمایان خویش تنظیم می شود، به آن نوع مشکلاتی نخواهد انجامید که در شرایط اجبار آن ها از سوی یک نیروی بیگانه (مثلاً بوروکراسی حاکم) وجود دارد؛ هرچند این رژیم (نظام) هنوز رفاه جامعه بی طبقه آینده



مرگ کروپسکایا

لئون تروتسکی

ترجمه: کیوان نوفرستی

کروپسکایا علاوه بر همسری لنین- امری که البته تصادفی نبود- در وقف خود برای آرمان، در انرژی و پاک‌منش، شخصیتی برجسته و بی‌شک زنی باهوش بود. ولی شگفت‌آور نیست که هرچند شانه به شانه لنین باقی ماند، اما تفکر سیاسی اش به تکامل مستقل دست نیافت. در موارد بسیار زیادی او فرصت آن را داشت که خود را به حقانیت [لنین] متقاعد سازد و این‌گونه بود که وی عادت کرد تا به شریک بزرگ و رهبر خود اعتماد یابد. پس از مرگ لنین، زندگی کروپسکایا چرخشی شدیداً تراژیک پیدا کرد. تو گویی او بهای شادمانی ای را می‌پرداخت که جزئی از زندگی او شده بود.



بیماری و مرگ لنین- که این هم تصادفی نبود- مقارن بود با نقطه عطف انقلاب و آغاز ترمیدور. کروپسکایا سردرگم شد. غریزه انقلابی او به ضدیت با روح انضباط او برخاست. تلاش کرد که با باند استالینیستی مقابله کند، و در سال ۱۹۲۶ خود را برای بازه ای کوتاه در صفوف اپوزیسیون یافت. او که از چشم‌انداز انشعاب وحشت کرده بود، کنار کشید. درحالی که اعتماد به نفس خود را

نمی‌تواند تولید کند دست می‌زند و یا یک بازار سیاه تحت دولت کارگری این کار را انجام خواهد داد. در هر مورد، اقتصاد دولت کارگری، تحت فشار بازار جهانی سرمایه داری قرار خواهد داشت. و این امر برنامه ریزی اقتصادی را به دلیل تأثیر فشارهای عینی اقتصادی به سوی یک بحران سوق خواهد داد. بنابراین این ایده که دیکتاتوری پرولتاریا در شرایط محاصره از سوی سرمایه داری جهانی تحت تأثیر این شرایط عینی قرار نخواهد گرفت و همچنان محکم روی پای خود باقی خواهد ماند، با مارکسیزم بیگانه است.

به عنوان جمع بندی باید گفت که سرعت و قلمرو تنظیمات و دگرگونی‌های مرتبط با دوره گذار در تحلیل نهایی نه فقط به تصمیمات اختیاری سازمان‌های سیاسی، بلکه به سطح توسعه اقتصادی بخشی که تحت کنترل دولت کارگری قرار دارد، وابسته است. به عنوان مثال، اگر دیکتاتوری پرولتاریا در کشورهای عقب مانده ایزوله باشد، اجتناب از مشکلات عظیم فقدان صنعتی شدن امکان پذیر نیست. ایجاد «انباشت اولیه» لازم برای جهش صنعتی رو به جلو، به شکل دمکراتیک و کاملاً با اتکا به ذخایر و توان کار خود کشور، بدون بهره مندی از قابلیت‌های اقتصاد جهانی در وضعیت تحریم سرمایه داری، دیگر به موضوع اراده باز نمی‌گردد.

هرچند به نظر می‌رسد که برای این هدف می‌توان کار افراد در یک کشور بزرگ را به شکل بی‌رحمانه ای به کار گرفت، ولی چنین اقدامی خلاف روح دولت کارگری یا دمکراسی کارگری است. اما از سوی دیگر، یک دولت کارگری بدون توسعه اقتصادی نمی‌تواند زنده بماند. بنابراین زنده نگاه داشتن یک دولت کارگری که به تازگی زاده شده و با چنین تنگناهایی رو به رو است، پیوندی نزدیک با پیشرفت انقلاب جهانی دارد.

منابع:

[11] Marx and Engels, *Selected Works*, Vol. II, p.224

[12] Marx, *Capital*, Vol. III, p.919.

[13] Marx, *Capital*, Vol. I, p.167

ادامه دارد

مجبور می شد که به حک و اصلاح در نوشته هایش تن در دهد؛ یا استالین را مورد تمجید قرار دهد یا از «گ. پ. او.» اعاده حیثیت کند. روشن است که تعداد بسیاری از الحاقات زنده ای از این دست، بر خلاف میل کروپسکایا، و حتی بدون اطلاع او، اضافه شدند. چه راه چاره ای برای این زن بخت برگشته و له شده وجود داشت؟ او درحالی که تماماً منزوی شده بود، سنگی پروزن بر قلبش سنگینی می کرد، درحالی که نمی دانست چه کند و در رنج بیماری به سر می برد، زندگی طاقت-فرسای خود را به دوش کشید.

ظاهراً استالین علاقه خود را به نمایش دادگاه های مهیجی که پیش از این او را به عنوان کثیف ترین، جنایتکارترین و منفورترین شخصیت در تاریخ پیش روی تمامی جهان به خوبی افشار کرده است، از دست داده. با این وجود به هیچ روی دور از ذهن نیست که نوعی دادگاه جدید تشکیل شود، و در آن متهمان توضیح دهند که چگونه پزشکان کرملین تحت رهبری یاکودا و بریا اقداماتی را برای تسریع مرگ کروپسکایا انجام داده اند.

ولی با یا بدون کمک پزشکان، رژیم می که استالین برای او خلق کرده بود، بی تردید زندگی او را کوتاه کرد.

هیچ چیز تا این اندازه نمی تواند دور از ذهن ما باشد که نادرذا کونستانتینوفا را به دلیل عدم قاطعیت کافی برای گسست آشکار از بوروکراسی مقصر بدانیم. اذهان سیاسی، با وجودی که به مراتب مستقل تر از ذهن او بودند، دستخوش نوسان شدند؛ تلاش کردند که با تاریخ قایم باشک بازی کنند- و نابود شدند.

کروپسکایا تا بالاترین حد از یک حس مسئولیت برخوردار بود. او شخصاً به اندازه کافی شهامت داشت. آن چه نداشت، شهامت ذهنی بود. با غمی ژرف، ما با شریک متعهد لنین، این انقلابی بی نقص و یکی از تراژیک ترین شخصیت های تاریخ انقلابی، بدرود می گوئیم.

۴ مارس ۱۹۳۹

ل. ت

باخته بود، بردباری خود را تماماً از دست داد، و باند حاکم هرچه در توان داشت به کار برد تا او را اخلاقاً خرد کند. در ظاهر امر، با احترام یا اندازه ای عزت با او رفتار می شود. اما در دستگاه حاکمیت، به طور سیستماتیک بی اعتبار، بدنام و مشمول هتک آبرو می شد، در همان حال که مضحک ترین و زمخت ترین شایعات در درون صفوف «سازمان جوانان کمونیست» علیه او گسترش می یافت.



استالین همیشه در ترس از اعتراضی از سوی او زندگی می کرد. کروپسکایا بیش از حد می دانست. او تاریخ حزب را می دانست. او جایگاهی را که استالین در این تاریخ اشغال کرده بود، می دانست. تمام تاریخ نگاری جدیدی که به استالین جایگاهی در کنار لنین می بخشید، برای او چیزی غیر از انزجار و دشنام نمی توانست باشد. استالین از کروپسکایا وحشت داشت، درست همان طور که از گورکی می هراسید. حلقه آهنین «گ. پ. او.» کروپسکایا را محاصره کرده بود؛ دوستان قدیمش یک به یک ناپدید می شدند؛ آنانی که در مردن تعال کردند، یا آشکارا یا پنهان به قتل رسیدند. هر قدمی که برمی داشت، نظارت می شد. مقالات او تنها پس از مذاکرات بی پایان، غیرقابل تحمل و تحقیرآمیز میان سانسورچی و نویسنده، در مطبوعات منتشر می گشت. او

سردبیر:

مازیار رازی

همکاران این شماره:

مازیار رازی، علیرضا بیانی، سارا قاضی،

آرام نوبخت، آرمان پویان، مراد شیرین،

کیوان نوفرستی، آرشین قهرمانی

پست الکترونیکی:

contact@militaant.com

نشانی وب سایت:

www.militaant.com

نشریهٔ میلیتانت هر ماه پس از انتشار، بر روی وب سایت قرار می گیرد

رفقا! در حدّ توان، با نشریه همکاری کنید!